

تتها پیامبر

جلد اول

فرزاد جاسمی

پانیز ۱۳۸۵

تنها پیامبر جلد اول
فرزاد جاسمی
پائیز ۱۳۸۵

سالها از غربتم می گذرد. چند صباحیست که آواره ی سرزمین های مختلفم. از خانه و کاشانه ی خود تبعید شده ام. بدون کوچکترین جرم و گناهی. بدون آنکه دست تعدی به مال و ناموس دیگری دراز کرده یا برای کسی بدی خواسته باشم.

تبعیدی اندیشه و تفکر خویشم. شاید چوب ندانم کاری و سهل انگاری های نیاکان خود را می خورم. شاید هم بیچاره و در به در بی تفاوتی و عدم احساس مسئولیت کنونی هایم.

عجیبست! در جامعه ای که هر روز بر روی دین و آئینی نوین آغوش می گشایند و زورگو و جنایتکار بی اصل و نسبی را به پدری و سروری بر می گزینند، اندیشه های نو را از سوی همچو منی را بر نمی تابند! هر چند که به نفع عامه بوده و خیر و صلاح توده های محروم و زحمتکشان جامعه، یعنی آفرینندگان و تولید کنندگان حقیقی نعم مادی و معنوی در آن نهفته باشد! آئین های کهن را در زیر قلمه ی شمشیر هخامنشیان و ساسانیان و اشکانیان که بر اساس مصالح خویش دگرگونش می کردند گردن نهادیم. اما بدعت گذاری و عدالت خواهی مزدک ها را تاب نیاوردیم و زنده بر دار شدنشان را به تماشا ایستادیم.

از هزار و چهار صد سال پیش تا کنون، اسلام توأم با کشتار و جنایت و سیه روزی خلفای راشدین، خلفای اموی، خلفای عباسی، تسنن مغولان و ایلخانان و پادشاهان ایرانی و افغان، تشییع دیلمیان و صفویان را تجربه می کنیم. هر خرافه پرست و اوهام پراکن عوامفریبی را می ستائیم و قدر و مقام بی مقدارش را به عرش می رسانیم. در نهایت به خمینی و دار و دسته ی تبهکارش می رسیم و دل خوش می داریم که در ازاء جهنمی که برایمان مهیا نموده اند، درهای بهشت را به رویمان می گشایند و در میان هزاران حوری و غلمان رهایمان کنند. حوری و غلمانهای شهوتران و آشوبگری که از آغاز خلقت تا کنون نزول اجلال ظفر نمون ما و دیگر مومنین و پرهیزکاران ریا کار و دروغ پرداز را انتظار می کشند و دلشان برای کنجه ای گوشت لک زده است!

غافل که اگر باغ مصفا و خوش آب و هوا و چنین بزمی وجود می داشت، حضرات علمای دین به زور پس گردنی و اردنگی هم که شده ما را معصیت کار و گناهکار می نمودند. تا راه رسیدن بدان چراگاه ابدی و روسپی خانه ی جاودان را بر رویمان ببندند و سدی بزرگتر و غیر قابل نفوذتر از سد یاجوج و ماجوج در برابرمان ایجاد نمایند! حتی به قیمت وسوسه کردن مادران خود و قرار دادنشان بر سر راه ما و دیگر بندگان تشنه ی معصیت و تبهکاری پروردگار!

بدون تعقل و ذره ای درنگ و تفکر به ریسمان پوسیده ی ملاها که تار و پودی به غیر از اوهام و خرافات و جهالت ندارد چنگ انداختیم. و تا بدانجا پیش رفتیم که وظیفه و مسئولیت خود در قبال حال و آینده ی خویشتن و فرزندانمان از یاد بردیم. خود را امت محمد عرب و سرزمین مان را مملکت امام زمان، آن طفل متولد نشده ی حسن عسکری نامیدیم. بر گرد چاه جمکران حلقه زدیم تا آنچه را که از دستمان بر می آید از ایشان گدائی کنیم.

به طمع بهشت، نه تنها بر همسایگان و هم قبیله های خود رحم نکردیم، بلکه جگر گوشه های خود را با شقاوت و بی رحمی به کام مرگ فرستادیم! چنان در چاه ویل اوهام و خرافات سرنگون شدیم که فراموش کردیم انسانیم و به دلیل برخورداری از گوهر تعقل و معرفت مورد غضب و عتاب پروردگار قرار گرفته و از چراگاه سبز تر دامن بهشت رانده و به زمین تبعید شده ایم!

شمشیر و شلاق به دست گرفتیم و پیکرها و گردنهای شریف انسان را آماج قرار دادیم تا به اصطلاح در زمره ی یاران و پیروان مولای متقیان قرار گیریم و با منصور دوانقی ها، حجاج ابن یوسف ها، خالد ابن ولیدها، سعد ابن وقاص ها و دیگر جلادان و تبهکاران عرب هم خانواده و فامیل شویم. و چه بیشرمانه دم از ایرانی بودن و انسانیت زدیم!

در پشت ابر سیاهی از اوهام و خرافات سنگر گرفتیم. مصلحت اندیشی پیشه نمودیم. و تحت تأثیر افیون مهلکی که در کاممان ریخته و می ریزند، از انجام وظایف انسانی و بشری خود باز ماندیم. و در نهایت به بی تفاوتی و عدم احساس مسئولیت رسیدیم.

چنان در این بی تفاوتی و فرار از مسئولیت غرقه شدیم که در بین اقوام گوناگون و ملل جهان بی هویت گردیدیم. به طوری که امروزه فاقد هر نوع اندیشه و تفکر بومی هستیم. تفکر و اندیشه ای که ستاره ی راهنمایمان باشد و از دل شبهای سیاه و گردابهای هول به سر منزل مقصودمان برساند! از

هارت و پورت های معمول و ادعاهای بدون پشتوانه مان که بگذریم، با کوچکترین فشار تسلیم بیگانگان و بیگانه پرستان می گردیم و سرنوشت مان را به دست قدره بندی دیگر و ماموری بی اختیار می سپاریم. مأموری که بیشتر تر از کفن دزد پیشین چپاول مان کند و کرده هایمان را با تازیانه ی بیداد سیاهتر نماید!

مردمی که دوستشان دارم و آنها نیز به نوعی دوستم دارند، چنان در اوهام و خرافات مبلغان مذهب و آخرت فروشان زالو صفت گرفتارند^۱ که سود و زیان خود نمی نگرند. دوست و دشمن از هم باز نمی شناسند و برای رهایی از زندگی نکبت بار گوش شنوائی ندارند. به وعده های دروغ شیخ دل بسته اند. با کوچکترین تحریکی از سوی این قبیله زالو صفت و بد سگال بر می آشوبند و در صورت توانائی و مهیا شدن زمینه ی مناسب، با وعده های دروغینشان، سرزمین ها را ویران و شهرها را بی نفوس می نمایند! بدون آنکه از نیت شیخ آگاه باشند و به عاقبت کار بیندیشند! زیرا امت تسلیمند و با کمال تأسف قوه تشخیص و تعقل را به کناری نهاده اند^۲. داستان ها و روایت های مسخره و خنده آور این جماعت را با جان و دل می پذیرند و باور می کنند. وقتی به آنان گفته می شود که خداوند به پاداش پرستش و عبادت های شما در آخرت ده ها و سدها قصر و چند ده حوری خواهد بخشید، آب از لب و لوجه شان جاری و خشکک هایشان را خیس می نمایند. از قدیم گفته اند، عقل که نباشد، جان در عذاب است! دیکتاتوری، استبداد و در بیسوادی و بی فرهنگی نگاه داشتن تاریخی ما کارها به دستمان داده و به بد جایگاهی سوق مان داده است! جهل و نادانی چنان در رگ و پی و و تک تک سلولهایمان رسوخ نموده و با ذره ذره ی وجودمان عجین شده که مهار زندگی خود و آیندگانمان را بدون مطالعه و اندیشه به

۱- رسول اکرم فرمودند، به بهشت قدم نهادم و دیدم که شمار حوریان علی بیشتر از برگ درخت و قصر هائی که برای او بنا شده چون شمار افراد بشر است. آیت الله سید محمد تقی مدرسی، هدایتگران نور، زندگینامه چهارده معصوم، جلد اول صفحه ۲۳۰.

۲- سعید به جبیر از ابن عباس روایت کرده است که گفت: شنیدم رسول خدا می فرمود: «در شب اسراء به بهشت داخل شدم و نوری دیدم که به چهره ام خورد. از جبرئیل پرسیدم: این نوری که دیدم چه بود؟ گفت: ای محمد! این نور مهر و ماه نبود بلکه یکی از کنیزان بهشتی علی بن ابی طالب بود که از قصرش پدیدار شد و به تو نگرست و خندید و این نور از دهانش بیرون آمد. او در بهشت همواره می گردد تا هنگامی که امیرمومنان به بهشت وارد شود. آیت الله سید محمد تقی مدرسی، هدایتگران نور، زندگی نامه چهارده معصوم، جلد اول، صفحه ۲۳۷.

دست های بی کفایت لاشه خورانی بیمقدار و سفله سپرده و کور کورانه به دنبالشان به راه افتاده ایم! امت همیشه در صحنه ی تاتر جمهوری، مغزش را به زحمت نمی اندازد و از خود نمی پرسد، گیرم که وزارت مسکن و شهر سازی پروردگار از چنین قدرتی بر خوردار است، و می تواند با چنین سرعت و حدتی این همه قصر و خانه و تخت بسازد! خداوند نیز با اشاره ی سرانگشت خود میلیون ها و میلیاردها حوری و غلمان خلق کند. شکی نیست! اما مومن مسلمان با ده ها و سدها قصر و آن همه حوری چه خواهد کرد؟^۱ اصلاً چه نیازی به آنها دارد؟ خروس هم که بشود و به جای آب و دانه شراب زنجبیل و ماهی سقنقور هم که بخورد، در شهری که چهل هزار هزار خانه دارد و در هر خانه تختی و بر روی هر تختی حوری ای منتظر و کمر بند گشاده، به کوچی بغلی نرسیده غش می کند و از پای می افتد! اجازه ی خیر کردن بچه های محل و جاهلهای سر گذر را نیز که ندارد!

از همه مهمتر، آنگاه که انسان به اصل خود پیوست و در کنار معبود و محبوب قرار گرفت، چه نیاز به ظواهری دارد که دروغ و بی پایه بودنش از سد فرسنگی هویداست و اظهر من الشمس است؟ اگر مومنین و پرهیزگاران و مدعیان تهی مغز عبودیت، مرکز تفکر و اندیشه ی خود را برای یک ثانیه هم که شده از پائین تنه و خشتک متعفن و چرک مرده ی خود به بالای گردن و مغزشان منتقل می کردند، در می یافتند که افسانه ها، حدیث ها و روایت های مزخرف و بی سر و ته شیخ،

۱- رسول خدا فرمودند: و کسی که سی روز از رجب را روزه بگیرد، منادی از آسمان ندا می دهد: ای بنده ی خدا! گنشته هایت آمرزیده شد، در باقیمانده عمر خود عملت را از نو شروع کن. و خداوند در تمام بهشها، در هر بهشتی چهل هزار شهر از طلا به او خواهد داد که در هر شهری چهل هزار قصر، در هر قصر چهل هزار خانه، در هر خانه ای چهل هزار هزار سفره، در هر سفره چهل هزار هزار کاسه، در هر کاسه چهل هزار هزار نوع خوردنی و نوشیدنی وجود دارد که هر کدام از این خوردنیها و نوشیدنیها رنگ جداگانه ای دارند. در هر خانه ای چهل هزار هزار تخت از طلا وجود دارد که اندازه ی هر کدام از این تختها دو هزار ذراع در دو هزار ذراع است و بر هر کدام از این تختها دختری از حورالعین است که هر کدام از آنها سیصد هزار زلف جلو پیشانی از نور دارند که هر کدام از این زلفها را یک هزار هزار دختر خدمتکار خردسال حمل نموده و با مشک و عنبر خوشبو می نمایند تا روزه دار رجب پیش او بیاید. تمام اینها برای کسی است که تمام ماه رجب را روزه بگیرد. عالم ربانی شیخ صدوق (ابن بابویه)، ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، صفحه های ۱۲۴ و ۱۲۵، چاپ دوم تابستان ۱۳۷۸، مترجم ابراهیم محدث بندر ریگی.

نه تنها ذره ای بر عظمت و بزرگی و ابهت پروردگارشان و نمی افزاید بلکه شأن و شوکت و عظمت وی را بیش از حد تصور پائین می آورد. چنین تعریف و تمجیدهایی مایه ی تحقیر و خواری و ذلت پروردگار است! چون این ابلهان زیر پالان دریده، وظیفه و سرگرمی گرداننده ی جهان و نظم دهنده ی کائنات را به خالق زنان و دختران مه پیکر و شهر آشوب و پسران دلربا و پا اندازی برای هر بی سر و پائی منحصر می کنند. آنهم به نحوی اغراق آمیز و توهین آمیز!

ملای بیسواد و شپشوئی که در روستاهای ری و کرمان و یزد و زاهدان و غیره عمر گذرانیده و نسل اندر نسل به خواندن قرآن، آنهم به زبان عربی و با تلفظ غلط، بدون درک معنی در گورستانها و مجالس تحریم اشتغال داشته و در ازاء آن لقمه حلوائی کوفت نموده، این اطلاعات چپ اندر قیچی و بی پایه و اساس و خلق گمراه کن را از کجا آورده است؟ علمایشان از کدام منبع و کتاب مرجع فیض برده و بهره گرفته اند! دعاها ی روئیت البول و روئیت الغایت و آداب بیت الخلاء^۱ در کدامین کتاب معتبر عربی به چاپ رسیده است؟ آیا در کشور باستانی مصر، به عنوان یکی از بزرگترین کشور عربی، چنین دستورالعملهایی خریدار دارد؟ آیا علمای دین حنیف حتی در صورت قبول و باور و یقین، جرأت بازگویی و آموزش چنین خزعبلاتی را دارند؟ مردمی که داری تاریخی به درازی تمدن بشری هستند، چه نیازی به دستورها و آداب و رسومی دارند که در صورت حقیقی بودنشان، برای مردمی چادر نشین، بیابانگرد و بیگانه با توالی و دستشوئی و حمام و آب نگاشته شده است؟ از همه مهمتر، این همه مزخرف و یاهو گوئی ها که به علوم اولین و آخرین معروف گردیده و امامان و پیشوایان و علمای مذهب شیعه، زحمت شکافتن و حلاجی کردنشان را به عهده گرفته اند، به چه درد جامعه ی در حال گذار و در حال توسعه ای چون ایران می خورد؟ چه باری از دوش مردم مستمند و گرسنه بر می دارد؟ اصولاً شکم گرسنه ای که سیری را در خواب و قرص نان را در گردی مهتاب می بینید، نیازی به توالی رفتن پیدا می کند تا دعای روئیت

۱- در حدیث است که بر هر بنده فرشته ای موکل است که سر او را به زیر می اندازد در بیت الخلاء که نظر به حدیث خود کند، پس آن فرشته می گوید: ای فرزند آدم این عاقبت خورشهای توست که سعی بسیار در خوبی و پاکیزگی آنها می کردی. پس فکر کن که از کجا بهم رساندی و عاقبت به کجا رسید پس سزاوار آن است که در این حال بنده این دعا بخواند. اللهم ارزقنی الحلال و جنبنی الحرام. عالم ربانی علامه محمد باقر مجلسی، حلیه المتقین، باب هشتم، فصل یازدهم، صفحه ۱۷۲. انتشارات گلی، سال ۱۳۷۹.

الغائط و بین الخلاء را قبل از خوردن پس گردنی از سوی فرشته ی موکلش بخواند و پروردگارش را حمد و ثنا بگوید؟
به جرأت می توان بر این حقیقت ساده و پیش پا افتاده پای فشرده که بیگانگی زبان شیرین پارسی در بین اکثریت جهانیان و عدم کاربرد آن در سطح بین المللی، بزرگترین شانس و اقبالی بوده که به ما ایرانیان روی آورده است! گرنه جهانیان پس از مطالعه و بررسی انواع و اقسام رساله های عملی علماء و کتاب های حدیث و روایت و سایر متونی که از مغزهای گندیده و متعفن مشتی رجاله ی بیسواد به نام علمای اسلام و تشیع تراوش نموده در باره ی ما چه قضاوتی می کردند؟^۱ مردمی بی فرهنگ، عاری از تمدن و نا آشنا با اصول اولیه زندگی!^۲
جز این می پندارید؟^۳

اگر چنین است، وای بر ما و خوشا به حال تخم و ترکه های شیطان که در کشوری چون ایران و بین مردمانی چون ما به سر می برند و بر مسند فرمانروائی و حکومت جای دارند! دست از گله و شکایت برداریم و گناه عقب ماندگی، فقر، گرسنگی، بیچارگی و ادبار و تیره روزی خود را به کمان قضا و تیر و نیزه و شمشیر دیگران حواله ندهیم!

۱- منقول است: حضرت لقمان فرمود: در بیت الخلاها نوشتند که بسیار نشستن در بیت الخلا باعث بواسیر می شود و استنجا به استخوان و سرگین کردن، مکروه است زیرا که اجنه به خدمت حضرت رسول آمدند از برای خود و حیوانات خود طعمای طلبیدند. حضرت استخوان را برای ایشان و سرگین را برای حیوانات قرار داد و به این سبب استخوان را پاک کردن، خوب نیست و همچنین استنجا به سایر مطعومات کردن خصوصا نان کراحت شدید دارد و استنجا به تربت حضرت امام حسین و نوشته ای که در آن قرآن یا نام خدا و پیامبران یا ائمه یا حدیث بوده باشد، حرام است و اگر وجه اینخفاف کند، کافر می شود. عالم ربانی علامه محمد باقر مجلسی، حلیة المتقین، باب هشتم، فصل یازدهم، صفحه ۱۷۳. انتشارات گلی، سال ۱۳۷۹.

۲- در احادیث معتبره وارد شده است در خاک قبر امام حسین شفای هر دردی هست و آن است دوی بزرگ. در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است: هر که را علتی حادث شود به تربت آن حضرت مداوا کند، البته شفا یابد مگر آنکه علت مرگ باشد. در حدیث دیگر فرمود: تربت آن حضرت شفا می بخشد از هر دردی و امان می دهد از هر ترسی. در حدیث دیگر فرمود: کام فرزندان خود را به تربت آن حضرت بردارید که امان می دهد از بلاها. همان، باب نهم، فصل دوازدهم، صفحه ۲۲۳.

۳- از حضرت صادق منقول است که هر که پیش از نوره کشیدن اندکی از نوره بردارد و ببوید و بر سر بینی بگذارد و بگوید: صلی الله علی سلیمان بم داود کما امر بالنوره او را نوره نسوزاند. همان، باب هفتم، فصل نهم، صفحه ۱۴۶.

که خود کرده را چاره نیست! تا صبح رستاخیز باید چشم به راه ماند و انتظار کشید تا سید علی حسینی خامنه، به پاس حماقت ها و چشم بر هم نهادن و سکوت در برابر بهشتی که برای خود و اعوان و انصارش بر ویرانه های جهنم ما بر پای داشته، ما را بر سر دوش گرفته از پل صراط بگذرانند! در پیشگاه پروردگار شفاعت‌مان کند و درهای بهشت خداوندی را به رویمان بگشاید! بهشتی که سید بزرگوار نقدش را بیشتر دوست دارد و نوعی زمینش را هزاران بار بر آن ترجیح می دهد! به حدی که در راه ساختن و پاسداری از آن، دست به جنایت و تبهکاری ممکنه می زند و برای دژخیمان تاریخ کسب حیثیت و آبرو می نماید!

امتی که چنین راحت و بدون اندیشه و تفکر، انواع و اقسام توهین های خوار کننده را نسبت به خالق و پروردگار و هستی دهنده اش می شنود و تحمل می نماید، چرا نباید ستم و بیداد و جنایتکاری از گور تاریخ بر خاستگان را عدالت، قهر خدا و طبیعت و جنگ و زلزله را رحمت الهی، کفر^۱ و توهین شیخ به مقدسات و فرهنگ و تاریخ سرزمینش را حکمت و سخنان گهربار نپندارند.

برای خود و فرزندانمان سرنوشت شوم و مخربی را رقم زده و با خوش خیالی و بی تفاوتی به نظاره نشسته ایم! هر روز و هر ساعت مجبوریم تا تاریخ و سرنوشت خود را تکرار و باز تکرار نماییم. و از آنجا که تاریخ در تکرار استثنائی و نادر خود به صورتی مضحک و مسخره در می آید، مجریان و ایفاگران کمدی ترین و خنده دارترین نوع زندگی و تکرار اشتباه های گذشته در بین ملل جهان هستیم.

تاریخ و فرهنگ سر زمینمان بر باد می رود! آئین ها و آداب و رسوم چندین و چند هزار ساله مان به سخره گرفته می شود. اوهام و خرافات و بی فرهنگی از سر و کول و دیوار و بام خانه هایمان بالا می رود! فساد و تباهی عرصه زندگی را بر ما تنگ نموده اند، باز هم بی خیالیم و می گوئیم به جهنم! زیرا امام، پیشوا و مرجع تقلید خود یعنی آیت الله روح الله موسوی خمینی، آموخته ایم: «ملت‌ای که قرآن دارد، نادر را می خواهد چکار؟».

۱- بر اساس گاه شمار چینی که مورد قبول جهانیان نیز قرار گرفته، سال دوهزار و شش میلادی، برابر با هزار و سی صد هجری شمسی، سال سگ است. آیت الله سید علی حسینی خامنه، با مغز گندیده و متعفن خود این سال را سال پیامبر اعظم نامید. این نامگذاری نه تنها روزها و هفته ها زینت بخش صفحه های تلویزیونی شبکه سراسری ایران بود، بلکه از سوی دولتمردان مسلمان و شیعه مذهب ایران نیز پذیرفته و مورد استفاده قرار گرفته و می گیرد.

اما آنگاه که واژه های دینی و آئینی ملعبه دست شیخ قرار می گیرند و باورهای زیادی را به هم می ریزند، چطور^۱؟
امت باز هم بی خیال است! چشمی برای دیدن و گوشی برای شنیدن ندارد. تسلیم بی چون و چراست و بی خیال! و در سایه ی همین بی خیالی به هر خواری و ذلتی تن می سپارد. تا حد حیوانی بی شعور و درنده نزول می کند. گلوی هم قبیله و هم خونس را به دندان می جود. کفر و لاطائلات شیخ را نه تنها گردن می نهد بلکه با جان و دل می پذیرد! خودش را به دردر نمی اندازد و عقلش را بکار نمی گیرد! مغز زانده ایست، جای گرفته در فضای مجمه و وزنیست اضافی نشسته بر گردن! برایش چه فرق می کند که بهشت چه و کجا باشد؟ یا خانه ی خدایش کعبه باشد یا برج شهید؟ شفیع و نجات دهنده روز رستاخیزش شیخ است. و این شیخ مختارست دست به هر جنابیتی بزند و هر سخن یاوه و چرندی را بر زبان بیاورد! او مسیح و نجات دهند و چوپان امت است! و امت از بی دینی می هراسد و بی خدائی را طاعون می پندارد. با هدایت شیخ رستگار می شود! به فرمان وی نیز از خدائی خوانشام و دیوسیرت پیروی می نماید. و سر بر آستان موجودی موهوم و ناپیدا می گذارد که علاوه بر دانش ستیزی و دشمنی با تعقل و پیشرفت و ترقی و ضدیت با نوع بشر، بسی خونریز و خون خوارست!

۱- در قرآن، کتاب آسمانی مسلمانان، سوره ای وجود دارد به نام کوثر. مناسبت این سوره از آنجاست که اعراب شبه جزیره عربستان، محمد پیامبر مسلمانان را به دلیل نداشتن پسر ابتر یا دم بریده می نامیدند. همان نظری که در بیشتر نقاط ایران نیز وجود دارد. بدین معنی که می گویند: فلانی اجاقش کور است. در این سوره خداوند ضمن وعده ی ابتر نمودن دشمنان، به پیامبرش بشارت می دهد که ما به تو کوثر یا بهشت را عرضه داشتیم. بر همین پایه، شیعیان افسانه ی حوض کوثر را ابداع کردند. حوضی که در میانه ی بهشت قرار دارد. با آبی پاک، خنک، گوارا و بینظیر. آنان مدعی شدند که علی بن ابیطالب، یعنی خلیفه ی چهارم و امام اول شیعیان ساقی این حوض است «ساقی کوثر». و مدعی شدند که در روز قیامت یعنی روزی که به اندازه ی هفت هزار سال طول می کشد و خورشید چنان به زمین نزدیک می شود که مرغ زنده از نقش بریان می گردد، حضرت با جامی بر سر حوض ایستاده و از شیعیان مخلصش با جامی از آن آب پذیرائی می کند. پس از گذشت هزار و چهار صد سال، رهبر جمهوری اسلامی، مدعی می شود که منظور از کوثر، فاطمه دختر پیامبر و همسر علیست! سالروز تولد فاطمه را تولد کوثر می نامد و جمله ی «تولد کوثر مبارک» را زینت بخش صفحه های تلویزیون و تابلوهای نئون می نماید! با این کشف جدید و تغیر معنی واژه، از فردوس به فاطمه تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل و بر هوش، حواس، تعصب و دینداری امت حزب الله سد آفرین بگو!

هم قبیله های هم خون من، قول و روایت بند تنبانی ملائی بیسواد و کودن را بر دلایل و براهین فیلسوف و دانشمندی فرهیخته ترجیح می دهند. با فتوای شتر قواره حیوانی که از بی دانشی و تنبلی، شیوه ی آخرت فروشی را بر گزیده، هزاران اندیشه ورز را به دیار عدم می فرستند. گیرم که بردباری پیشه نمایند و دستشان به خونی آلوده نگرند، در آن صورت تماشاگر بی طرف می مانند و با بی تفاوتی و سکوت خود، تبهکاری و سپاهکاری دیوان را حقانیت می بخشند!

بگذریم! هزاران سال از سلطه ی چنین شیوه تفکر و سلوکی بر اذهان هم قبیله ای هایم می گذرد. دشمنان داخلی و خارجی ما نیز از چنین نقطه ضعفی آگاهند و پاشنه ی آشیل ما را به درستی شناخته اند. در حالیکه هم قبیله ای هایم کمترین تلاشی برای شناخت و تصحیح این نقطه ضعف به خرج نداده و نمی دهند.

سرزمین های زیادی را پشت سر گذاشته ام. با مردمانی از اقوام و ملل گوناگون آشنا شده ام. در این مسیر طولانی و بی پایان با هم قبیله ها و هم خون های بسیاری روبرو شده ام! زن، مرد، کودک و بزرگ. فقیر و غنی. با اندیشه ها و تفکرهای مختلف و گوناگون. ماتریالیست، سوسیال دمکرات، پیروان ادیان و فرقه های رنگارنگ موجود، اعضاء اقلیت های قومی و مذهبی! حتی مسلمانان و شیعیانی که حلقه ی اوهام پرستی و خرافات ملائی دیگر را بر گردن و گوش داشته و بر این باور پای می فشردند که بهشت آن دیگری حقیقی تر و حوریانش با حجب و حیاط و پاکدامن ترند! حتی غلمانهایش نیز در درستکاری و کون درستی شهره ی آفاقند! به طوری که رشک و حسادت قدسیان و ساکنان حرم سر عفاف ملکوت را بر انگیزته و حضرت عزرائیل را نسبت به خون و جان حضرت جبرئیل حریص نموده اند! اما همه آواره و در گریز! گریزاز فقر، تحقیر، فحشاء، اعتیاد، سرکوب، خفقان، زندان، شکنجه و اعدام.

با دلهایی شکسته در سینه. اشکهایی بر گونه و بغضی در گلو. در بدر و سرگردان در جستجوی آزادی و فضائی برای نفس کشیدن و روزگار به فردا رسانیدن!

کوله باری از خاطرات تلخ و شیرین بر دوش و اندیشه ای تحول طلب و آزادیخواه و برابری طلب در سر!

کدام آزادی؟ کدام برابری؟ کی و در کجا؟

که همه جا عرصه ی ترکتازی اهریمن است و آوردگاه دشمنی قهار و آشتی ناپذیر به نام سرمایه! با هم قبیله ای ها و هم خون هایی که آئین های

دوران بربریت و توحش را چون جان شیرین عزیز می دارند و در راه پاسداریش سر و جان فدا می نمایند! تا بدانجا که ترک و دست کشیدن از این افیون تخذیر کننده و جان ستان را مرگ و پایان جهان می دانند!

هم قبیله هائی که خرافات و اوهام ملائی بی دانش و مفتخواره را عزیز می دارند و ستمکارانه ترین نوع حکومت و فرمائروائی ز الوهای خون آشام و ضد بشری را گردن می نهد. چرا که از فکر بیدینی و کفر ورزیدن بر خود می لرزند و وحشت سراپایشان را فرا می گیرد! دست از آئینی که طی قرنهای گذشته حاصل و اثری جز ویرانگری و تبهکاری نداشته و مورد سئو استفاده تبهکارترین و چپاولگر ترین افراد قرار گرفته نمی شویند. تبهکاران و غارتگرانی که بی شک از گورستان های متروک و نمور تاریخ بر خاسته و اندیشه ای جز ضدیت و دشمنی با این کشور و ملت های ساکن در آن نداشته اند!

سرمایه! آن خدای بیرحم، قهار و قدرتمندیست که قرن ها پیش از این خدای آسمانی و همه فرستادگان و نمایندگان و خلفایش را به بند کشیده و چون برده ای جان بر کف به خدمت گرفته است!

گیج و منگ به راه خود ادامه می دهم. مرزهای جغرافیائی را زیر پا می گذارم. از کشوری به کشوری و از شهری به شهری. بر میزان بی تفاوتی و سر در گمی هم قبیله ای هایم روز به روز افزوده تر می شود. و به همان نسبت بر عمر ننگین رژیم اضافه می گردد. هم خون هایم بیش از پیش خسته و درمانده می شوند! با گذشت هر روز، افق آینده را تارتر از روز پیشین می بینند. دل و دماغشان لاغر و لاغر تر می شود. بی تفاوتی پیشه می کنند! با بی حوصلگی گام بر می دارند! قدرت و توانائی های خود را باور ندارند. به جای چاره جوئی، سلاح بر زمین گذاشته و آزادی خود و سرزمین شان را از دشمنان و به اسارت کشندگانشان گدائی می کنند! درهای بسته را با بی تفاوتی به صدا در می آورند. اما قبل از آنکه دیر شود و در های بهشت و آغوش حور العین و لمبرهای کیل غلمانها به طور کامل بر رویشان بسته شود، به اسلام و اسلام پناه یان ضد بشر روی می آورند! نادم و پشیمان به پای بوس ملایان می شتابند و تسبیح گویان و ذکر خوانان به حقانیت شان گواهی می دهند!

جالبست که ذلت و خوار شدنی چنین را به حساب زرنگی و کار کشتگی خود می گذارند و آنانی را که تن بدین ذلت نداده اند، مورد شماتت و سرزنش قرار می دهند!

به هر جهت! یک هفته ایست که به محل سکونت جدیدم وارد شده ام. سرزمینی جدید با مردمانی متفاوت از دیگرانی که تا کنون دیده و ملاقات نموده ام. قبل از هر چیز بدنبال خانه و سر پناهی می گردم. خانه ای کوچک و ارزان قیمت تا در آن بیوتته کنم و شبها بدون دغدغه ی خاطر کپه ی مرگم را بگذارم و سر بر بالین بنهم. محل و وضعیت درونی و بیرونی خانه برایم اهمیتی ندارد. به مجرد ورود به شهر به دنبال خانه می گردم. آگاهی های نصب روی دیوارها، ایستگاه اتوبوس ها و ترامواها را با دقت از نظر می گذرانم. سراسر شب گذشته را راه رفته ام. به منظور صرفه جوئی و عدم به هدر دادن نقدینگی ناچیز خود، مجبور به راهپیمائی با پای پیاده و طی نمودن مسیرها هستم. احساس خستگی می کنم. پاهایم را به زور به دنبال خودم می کشم. با زحمت چشمانم را باز نگه می دارم. پلک هایم سنگینی می کنند و بر روی هم می افتند. با زحمت و مرارت آنها را باز نگاه می دارم.

از آنجا که جوینده یابنده است، بالاخره حوالی ظهر می یابم. اتاقی کوچک و دنج زیر شیروانی یک خانه ی قدیمی که در حاشیه ی شهر قرار دارد. خانه ای با آجرهای تیره و درب و پنجره هائی چوبی! گذشت زمان بر چوب ها و حتی شیشه های پنجره ها نقش و نشان خود را بر جای گذاشته و چون کودکی خرد سال رد پاهایش را با خط هائی کج و معوج بر آنها حکاکی نموده است. تکه ای کاغذ سفید و کلمه ی پانسیون مرا به سوی خانه می کشاند! دور و برم را نگاه می کنم. ساک سفریم را بر روی شانه ام جابجا می نمایم و زنگ خانه را به صدا در می آورم. جوابی دریافت نمی کنم. مجددا انگشتم را بر روی تکه ی زنگ می گذارم و بیش از پیش فشار می دهم. صدای نحیف پیرزنی به گوشم می رسد:

- آمدم! چه خبرته؟

لبخندی می زنم. کمی از در فاصله می گیرم. پیرزنی ریز اندام و نحیف با موهای سفید نقره ای در را می گشاید و به چهره ام زل می زند. تبسم کنان سلام می کنم و به شیوه ی اباء و اجدادی دستم را به نشانه ی احترام بر روی سینه ام می گذارم. پیر زن لبخندی می زند و با مهربائی می گوید:

- بفرمائید! چه فرمایشی دارید؟

با صدائی آرام و آهسته می گویم:

- دنبال خانه می گردم. اگر اشتباه نکنم اتاقی برای کرایه دادن دارید؟

ضمن بر زبان آوردن کلمات با انگشت به آگاهی روی در اشاره کردم. پیر زن لبخندی زد و با دستپاچگی گفت:

- اوه، خدای من! چقدر گیج و منگم. بله، بله، حق با شماست. حالا چرا جلوی در و توی خیابان ایستاده اید؟ بفرمائید تو.

با خوشحالی و به سرعت از جلوی در کنار رفت و از من خواست تا وارد شوم. از راهرو کوتاهی گذشتم و قدم به اتاق نشیمن گذاشتم. یکی دو تکه فرش کهنه و رنگ و رو رفته با مبلهائی زوار در رفته و قدیمی. ساک را از دوشم گرفتم و کنار دیوار گذاشتم. منتظر تعارف صاحبخانه ماندم. بر روی یکی مبلها نشستم و نفسی به راحتی کشیدم. دور و برم را نگاه کردم. تمیزی اتاق، چند گلدان گل و تابلوئی از چارلی چاپلین که به سینه دیوار آویخته شده بود، حکایت از سلیقه و پاکیزگی بانوی خانه می کردند. پیرزن به طرف آشپزخانه رفت. با صدائی بلندتر از پیش گفت:

- شما بفرمائید بنشینید! منم الان می آیم.

صدایش را پائین آورد و به خود گفت:

- فراموش کرده بودم که برای کرایه اتاق آگهی داده ام! سوزانه قبول کن که بیش از حد انتظار پیر شده ای!

خنده ام گرفت! پیر زن بیچاره! خبر نداشت که در سرزمین من، زنان به سن و سال او نمی رسند! و آنان که همزمان با وی زاده شده اند تا حالا سد کفن پوسانده اند! بوی مطبوع قهوه در فضا پیچید. رایحه ای مطبوع و دل انگیز! زمانی طولانی نگذشت که با یک سینی قدم به اتاق نشیمن گذاشت. به احترام از جایم برخاستم و کمی دولا شدم. لبخندی زد و گفت:

- راحت باشید. نیازی به کمک شما ندارم. لازم نیست از جایتان بلند شوید.

با دقت طرف قهوه، دو فنجان، دو پیش دستی کوچلو و بشقاب بزرگی حاوی کیک را بر روی میز گذاشت و لبخند زنان گفت:

- از قیافه تان می خوانم که علاوه بر خستگی، صبحانه هم میل نکرده اید!

از شرم سرم را به زیر انداختم و خیلی آرام جواب دادم:

- راضی به زحمت شما نبودم!

رو برویم نشست. در حالیکه قهوه را در فنجانها می ریخت جواب داد:

- چه زحمتی! شما هم به جای پسرم هستید!

آهی عمیق کشید و در ادامه گفت:

- شوهرم دو سال پیش مرد! من ماندم و تنها پسرمان. او هم هیچ وقت در خانه و در کنار من نیست! همه ی روزهای هفته و ماه چشم به راهش هستم. کمتر او را می بینم.

دستانش را به هم مالید و در ادامه گفت:

- همیشه در حال سفر به این طرف و آنطرف جهان است. خستگی نمی شناسد! تا حال اسم پزشکان بدون مرگ به گوشت خورده است؟
در حالیکه دستهایم را وسط پاهایم گذاشته و به هم می فشردم جواب دادم:
- دقیقاً. انسانهای شرافتمند و از جان گذشته ای که زینت بخش نام بشرینند!
این انسانهای نازنین علاوه بر جانفشانی بخاطر انسانهای محروم و بی پناه، در این دوران و انفسا از وجدان زخمی و جریحه دار شده ی بشریت در بند پاسداری و نگهداری می کنند! به جرأت می توانم بگویم که وجود این انسانها، شعله های امید به آینده و یقین به زنده بودن بشریت را در دلها زنده نگاه می دارند!

فنجان قهوه را به طرفم هل داد. تکه ای کیک در پیش دستی ام گذاشت.
چنگالی کوچک در کنارش قرار داد و ضمن دعوت به خوردن گفت:
- پسرم از پزشکان بدون مرگ است. سال گذشته در کشور نپال بود. اما در حال حاضر در اریتره به سر می برد. پس از مرگ همسرم کاملاً تنها شدم.
خودم ماندم و این خانه و تنهایی شبانه روزی! ببینم کجائی هستی؟
فنجان قهوه را زیر دماغم گرفتم. با ولع نفس کشیدم و لبخند زنان گفتم:
- همه جائی و هیچ جائی! هر روز و شبم را در یک گوشه ی جهان به سر می برم. در میان کوهها. در قلب جنگلها. ساحل دریاها. کناره ی رودخانه ها. حاشیه ی شهرها و روستاها. ایستگاههای قطارها و اتوبوس ها! زیر پلها. خلاصه هر جائی که دست بدهد! مثل یک کولی! شاید هم بدتر! یک مسافر گم گشته و سرگردان که هر روز بیش از پیش از موطن و زادگاهش دورتر و دورتر می شود و خاطره های کودکی و نو جوانی اش رنگ می بازند و فراموش می شوند.
قلبی قهوه نوشیدم. سرم را تکان دادم و آهسته گفتم:
- شاهکار است!

پیر زن با تعجب پرسید:

- چی؟ سرگردانی و آوارگی؟

قاه قاه خندیدم. دستی به دور دهانم کشیدم و در جواب گفتم:

- نه! قهوه را گفتم! زندگی کولی وار که لطف و صفائی ندارد. از زندگی سگی هم رقت انگیزتر و ملال آورترست!
مکئی کوتاه کردم. سرم را تکان دادم. فنجان قهوه را سر جایش گذاشتم و در ادامه گفتم:

- برای مسیبینش شاهکارست! فکرش را بکنید! باستانی ترین و ثروتمندترین کشور جهان، بیش از سه میلیون تبعیدی و آواره در سراسر

جهان دارد. از استرالیا و اقیانوسیه گرفته تا اروپا و امریکای لاتین و اتازونی و کانادا. برای دولتمردان بی لیاقت، ضد مردمی و آزادی کشش شاهکار محسوب نمی شود؟

- کدام کشور و سرزمین را می گوئی؟

- ایران! پرشیا!

- آها. سرزمین نفت، زرتشت و تروریسم!

- کدام تروریسم مادر جان! رژیم حاکم بر ایران، تروریست هایش را از بین عناصر غیر ایرانی و دیو سیرتی بر می گزیند که سوار بر بال دلاهای نفتی تا سر سبزترین و آبادترین نقطه ی بهشت پرواز می کنند.

بیش از سه میلیون آواره ی ایرانی چه پیوندی با ترور و تروریسم دارند؟

پیر زن آهی کشید و گفت:

- ناراحت نشوید! نام ایران با ترور و تروریسم پیوند خورده است. از حمایت و پشتیبانی حکومت شما از سازمانها و گروههای تروریستی که بگذریم و آنرا به حساب دشمنی و تبلیغات سئو دشمنانتان بگذاریم، فراموش نکنید که مدت زمان زیادی از واقعه ی میکونوس برلین نگذشته است! از طریق رادیو - تلویزیون شنیدیم که رهبران و مقام ها و مسئولین درجه یک کشورتان در آن دست داشته اند! به نظر من، با توجه به تبلیغ و پروپاگاندتهائی که در غرب علیه ایران می شود، شما ایرانیان وظیفه ی سنگینی بر عهده دارید! باید شب و روز زحمت بکشید تا دامنانتان را از این همه اتهام پاک کنید! به ما نیز حق بدهید در بر خورد با شما جنبه ی احتیاط و محافظه کاری را رعایت کنیم. از طرف دیگر همه ی ما مسافران آواره و سرگردان این دنیائیم! به ویژه در این دوره و زمانه! دورانی که روز به روز فاصله انسانها از یکدیگر بیشتر و بیشتر می شود! نه تنها از همدیگر، بلکه انسان از خویشتن خویش نیز بیگانه شده است! روزگار تلخ و کسل کننده ای را می گذرانیم.

مکث کوتاهی کرد. آهی عمیق کشید و گفت:

- پس ایرانی هستی؟ در پرشیا به دنیا آمده ای!

- بله در ایران متولد شده ام! من ایرانیم!

- آها! پرشیا. سرزمین زرتشت! زادگاه خیام و حافظ!

سرم را تکان دادم و تبسم کنان گفتم:

- بله! سرزمین خون! سرزمین نفت! سرزمین شکنجه و اعدام و دیکتاتوری و استبداد افسار گسیخته! سر زمینی که یک نفر به جای همه تصمیم می گیرد. قانون اساسی را به دلخواه تغییر نی دهد. آزادیخواهان را

به بند می کشد. مطبوعات را می بندد. عدالت جویان را به جوخه های اعدام می سپارد. گذشته ی ملت را به سخره می گیرد. دین و آئین مردم را ملعبه ی دست خود نموده و به دلخواه خود تعریف و تفسیر نی کند! و الا آخر! باور بفرمائید، امواج خونی بر سرزمین من گذشته که باید با احتیاط و تیز هوشی تاریخ و سرگذشت ملتھائش را ورق زد! بدون شک از لابلای اوراق و صفحه های آن خون بر سر و رویتان می پاشد و قشر ضخیمی از خاکستر بر چهره تان خواهد نشست! بویژه در سد سال اخیر که سازمان های فرمانسونی، صهیونیسم، اخوان المسلمین و غیره توانسته اند سیاستمداران و فرمانروایان ایران را اجیر و بر سر نوشت مردم حاکم نمایند!

سرم را به چپ و راست تکان دادم. آهی کشیدم و به گوشه ی اتاق چشم دوختم. پیر زن نیز به دنبال من آهی کشید و با صدائی گرفته و آرام گفت:
- امیدوارم به حساب فضولی من و دخالت در امور شخصی تان نگذارید، مسلمان هستید؟

سرم را تکان دادم و به آرامی گفتم:

- پدر و مادرم مسلمانند! پیرو مذهب شیعه و مقلد روح الله خمینی!

- مقلد یعنی چه؟

- یعنی موجودی که از خودش کوچکترین اراده و اختیاری ندارد. بلکه کلیه رفتار و کردارش را با نگاه و پیروی از دیگری کپی برداری می کند. مثل سخن گفتن طوطی یا حرکاتی که میمون ها انجام می دهند.

از ادامه ی بحث خوشم نمی آمد. روی این اصل خیلی سریع پرسیدم:

- کرایه ی ماهانه ی اینجا چقدر می شود؟

به چشمانم زل زد و گفت:

- از فضولی های من خسته و ناراحت شدید؟

با دستپاچگی جواب دادم:

- نه! نه! خواهش می کنم. این حق شماست که بدانید خانه تان را به کی

کرایه می دهید! چرا باید ناراحت بشوم؟

لبخندی زد و گفت:

- اگر خسته و ناراحت نشدید، چرا موضوع کرایه را پیش کشیدید؟ شما که

اتاقتان را ندیده اید! اول ببینید! بعد در باره ی کرایه اش حرف می زنیم. در

ضمن قهوه تان را بنوشید! قهوه ی سرد مزه نمی دهد!

سرم را به علامت تشکر تکان دادم و فنجان قهوه ام را هول هولکی سر

کشیدم.

- کیک را فراموش نکنید! اگر پسندید باز هم بردارید!

پیش دستی را برداشتم و در یک چشم به هم زدن تکه کیک را در دهانم گذاشتم و بدون آنکه زحمت جویدتش را بخودم بدهم آنرا بلعیدم. از حرکت خودم شرمنده شدم. ولی به روی مبارکم نیاوردم. صبحانه ی دلچسب و بسیار گوارائی بود. مدتها بود که چنین صبحانه ای نخورده بودم. گرچه دلم می خواست همه ی کیک ها را بخورم اما به همان تکه اکتفا کردم! دست هایم را به هم مالیدم. دور دهانم را با کف دست پاک کردم. از خستگی و بیخوابی کلافه شده بودم. نای نشستن و حرف زدن نداشتم. یک آن تصمیم گرفتم و از جایم بر خاستم. پیر زن نیز به تبعیت از من بر خاست و به سمت پله ها به راه افتاد. دستی بر نرده و دستی بر زانو پله ها را یکی یکی پشت سر می گذاشت و به آرامی بالا می رفت.

بی حال و بی رمق در پی اش قدم بر می داشتم. در حالیکه خودم را به دیوار و کوله پشتی ام را بر روی پله ها می کشیدم بالا رفتم! درب اتاق مورد نظر در انتهای پله ها قرار داشت. پیر زن درب اتاق کوچک زیر شیروانی را که در حقیقت طبقه ی سوم ساختمان بود به رویم گشود و خودش را کنار کشید تا وارد شوم. تختخوابی و میزی و دو عدد صندلی چوبی! پیر زن نیز بدنبال من قدم به اتاق گذاشت. وسط اتاق ایستاد. نفسی عمیق کشید و از من پرسید:

- می پسندی؟

قبل از دیدن پسندیده بودم. با این حال جواب دادم:
- عالیست! به شرطی که کرایه اش نیز مناسب باشد!

خنده ای کرد و گفت:

- بستگی به کرم و وضعیت مالی خودت دارد.

خودش را به کنار تخت رسانید. دستی بر روی آن کشید و در ادامه گفت:
- در واقع من نیازی به کرایه این اتاق ندارم. قبل از هر چیز به وجود و حضور یک انسان در این خانه فکر می کنم. این اتاق پسرمن است. او سالها در این اتاق زندگی کرده است. روی همین تختخواب می خوابید. پشت همین میز درس هایش را می خواند. و از پشت همین پنجره ی کوچولو که رو به جنگل باز می شود آینده اش را رقم می زد!

دست راستم را به سرم کشیدم و با دست پاچگی گفتم:
- خداوند حافظ و نگهدار او باشد!

تختخواب وسوسه ام می کرد. پلک هایم سنگین تر شده بود. دلم می خواست هر چه زودتر تکلیفم روشن شود و و مجبور به ترک اتاق نباشم. از شناس

بد، پیر زن از اتاق بیرون رفت. دستش را به نرده ها گرفت و سرازیر شد. من نیز بدنبالش به را افتادم. به طبقه ی دوم رسیدیم. پیر زن بر روی پله ها ایستاد و پرسید:

- شما به خدا اعتقاد دارید؟

با دست پاچگی جواب دادم:

- البته! اما نه آن خدائی که فرمان ترور و سرکوب و شکنجه و سنگسار و اعدام بندگان را می دهد! مثل اون خدائی که بر ایران و کشورهای مثل ایران فرمانروائی می کند!

در در همان حال که دستش را به نرده های چوبی گرفته و از پله ها پائین می رفت آهی کشید و گفت:

- خدای تروریست ها، خدای جنگ افروزا و ویرانگرا. وحشتناکست! هنوز هم وقتی خاطرات دوران جنگ جهانی دوم را به یاد می آورم تنم می لرزد. عرق سرد بر پیشانیم می نشیند و عزرائیل را در یک قدمی خودم احساس می کنم. چهره ای کریه تر و زشت تر از چهره ی جنگ وجود ندارد! اهریمنی زشت و خون آشام. به ویژه در ارتباط با زنان و بچه ها. ما که در زمان صلح نیز از آسایش و راحتی بی بهره ایم. اما در زمان جنگ گرفتاری ها و بدبختی هایمان سد چندان می شود. علاوه بر مشکل های ناشی از بمباران ها و کشتارها، خودی و غیر خودی به ما زنان و بچه ها به صورت یک طعمه نگاه می کنند. طعمه ای برای بلعیدن و مورد سئو استفاده قرار دادن.

خنده تلخی نمودم و گفتم:

- اهریمن یا خدای جنگ از پشتوانه ی محکم و پایداری بر خوردارست. به این زودی ها نیز دست از سر بشریت در بند بر نمی دارد. این خدا کماکان در کاخ سفید واشنگتن و بانک جهانی پول و صندوق بین المللی پول و همه ی کاخهایی که بر بنیاد ستم بنا شده اند به سر می برد! این خدا کوچکترین رابطه ای با خدای انسانهای اندیشمند و فرهیخته و صلح دوست و بندگان مفلوک و تو سری خورده ی ما و شما ندارد.

هنوز به طبقه ی هم کف نرسیده بودیم. بر جای ایستاد. رویش را به طرفم بر گرداند و با تعجب پرسید:

- می خواهید بگوئید که یازدهم سپتامبر و انفجار برجهای دوقلوی نیویورک را مسلمانان فئاتیک نیافریدند؟

پوز خندی زدم و از وی پرسیدم:

- نظر خودتان در این باره چیست؟

- من که سیاستمدار نیستم! همه ی رادیو تلویزیونهای دنیا می گویند که کار متعصبین واپسگراهای مسلمان و گروه موسوم به القاعده است. از کجا بدانم؟ پسرم عقیده ای خلاف همگان دارد. او معتقد است که کار سازمان امریکائی سیا و صهیونیست هاست. به نظر وی، امریکائی ها سالهای سال مردم دنیا را از لولوی کمونیسم ترساندند و برنامه های استراتژیک خودشان را پیش بردند! پس از واریز اردوگاه کمونیسم، پارچه پارچه شدن اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد، آنها نیاز به لولوی تازه ای داشتند! این لولوی سازمان القاعده و رهبر آن اسامه بن لادن بود. عربی ثروتمند، متعصب، جنگ طلب و دوست خانوادگی و شریک تجاری خانواده ی جرج دبلیو بوش! به گفته ی پسرم، اسامه بن لادن و نیروهای تحت فرمان وی که از سوی قدرت های بزرگ و ارتجاع منطقه ی خاورمیانه حمایت و پشتیبانی می شوند، تربیت شده، دست پرورده و جیره خوار دولت امریکا هستند. به باور پسرم، رهبران و افراد این گروه افراطی که به بهانه ی تجاوز روسها به افغانستان و روی کار آمدن دولت کمونیستی در آن کشور جمع آوری و سازمان دهی شده بودند، قادر به بالا کشیدن تنبانهای خودشان هم نیستند، تا چه رسد به عملیات انتحاری و حمله به برج های دو قلوی نیویورک و ساختمان وزارت دفاع امریکا پنتاگون.

- حق با پسران است. دنیای سرمایه داری و در رأس همه شان ایالات متحده امریکا، پس از شکست کمونیست ها و از هم پاشیدن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با هدف تسلط بدون منازعه بر چاههای نفت خاورمیانه، ترساندن مردم جهان و باجگیری از آنان احتیاج به یک لولوی سر خرمن داشت! لولویی که در پناه آن بتوان یک جنگ صلیبی جدید را علیه ملت های مسلمان منطقه به راه بیاندازد! چه کسی بهتر از سپاه تربیت شده و سازمان یافته ی القاعده؟ سپاهی که پس از سقوط کمونیسم و دولت افغانستان بیکار و روی دست سیاستمداران کاخ سفید بلااستفاده مانده بود. جرج دبلیو بوش و باند تبهکارش این لولو را در وجود دراز گوشی مثل اسامه بن لادن و سپاه زیرتی القاعده اش پیدا کردند. بعدشم دست بکار شدند و با کمک رسانه های خبری گسترده و قدرتمندی که در اختیار دارند، یک شبه این لولوی خیالی و موهوم را تبدیل غولی مهیب و هراسناک نموده و به جهانیان معرفی کردند تا در پناه آن اهداف جنایتکارانه و غارتگرانه شان را جامه ی عمل بپوشانند!

- پس مسلمونا!

- کدام مسلمانها؟ کاخ سفید و اشنگتن و متحدین آنان دم از جهان اسلام و قدرت مسلمانها می زدند. شما هم باور کردید؟ دنیای اسلام با بیش از یک میلیارد و نیم جمعیتی که دارد از پس دولت دست نشانده و اشغالگر صهیونیستی بر نمی آید و عرضه و لیاقت آزاد نمودن نخستین قبله گاه و مرکز پرستشش را ندارد. تا چه رسد به انجام عملیاتی گسترده و دهشت انگیز. آنها در قلب امریکا. حتی ترورهای برون مرزی جمهوری اسلامی ایران، بدون همکاری و همکاری سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی غرب و ایالات متحده امریکا به نتیجه نرسیده و نخواهد رسید. کشورهای سرمایه داری و در رأس آنها ایالات متحده اتا زونی، در راه حفظ منافع غارتگرانه ی خود دست به هر جنایتی می زنند و از دست یازیدن به هر وسیله ی مشروع و غیر مشروعی ابائی ندارند! یک شبه دست به خلق غولی می زنند و شاخ هزاران غول را می شکنند و بی پایش می نمایند. به نظر شما واژگانی چون دمکراسی، حقوق بشر، عدالت اجتماعی، کرامت انسانی و غیره در قاموس و فرهنگ این دولتها جایگاهی دارد؟ دولت امریکا و سیاستمداران غربی به فکر ملتهای در بند و اسیر چنگال دیکتاتوری و استبداد افسار گسیخته ی مذهبی و غیر مذهبی کشورهای عقب مانده و در حال توسعه هستند؟ آنها تنها به منافع حیاتی خودشان فکر می کنند! با تبحر و مهارت برنامه ریزی می کنند. با کمک رسانه های خبری این برنامه ها را به خورد ملت ها می دهند. زمینه را آماده می کنند و همین که میوه ی توطئه ها رسید آنها را بلعد. بنیادگرای اسلامی، صهیونیستی و سیاست های راسیستی و شوونیستی همه و همه دست پخت دنیای سرمایه داری و در رأس همه ی آنها امپریالیسم امریکاست. آفرینندگان و خالقین فاشیسم و بستر رشد آن در اروپا چه کسانی بودند؟ مگر چمبرلین عصای دست آدولف هیتلر نشد؟ مگر دستش نگرفت و پا به پا نبرد تا چون غول و هیولانی ویرانگر و خونریز به جان مردم جهان بیفتد؟ خمینی طلبه ای بود در نجف خفته؟ مگر ایالات متحده امریکا و انگلیس و فرانسه بیدارش نکردند و از او غولی دهشتناک نساختند؟ رادیو دولتی بی بی سی که همه ی برنامه های روزانه اش را وقف آیت الله و دار و دسته ی قرون وسطائیش کرده بود! به عقیده شما هیاهویی که در امریکا و غرب علیه مسئله ی اتمی ایران به راه افتاده، برای چیست؟ برای تو دهنی زدن به رژیم ایران؟ برای مهار کردن این بچه غول در حال رشد و نمو؟ نه! کدام دولت، گروه و سازمان یا فرد و شخصیت مردمی و ضد مردمی قادر است تا در ایران و منطقه، منافع امریکا و غرب را بهتر از رهبران جمهوری اسلامی حفظ و پاسداری کند؟

هیچکس! گیرم که یک دولت سد در سد امریکائی به قدرت برسد و رئیس جمهور و رئیس دولت برگزیده سوار بر تانک ها و زره پوش های امریکائی وارد تهران بشوند، علاوه بر هزینه های سرسام آور و کمر شکن، باز هم برای مدتی کوتاه منافع غرب دچار رکود و توقف نخواهد شد؛ مثل عراق! مثل افغانستان! پس این همه هیاهو و جنجال برای چیست؟ خنده دارست، نه؟ برای ترساندن کشورهای منطقه از غول در حال رشدی به نام جمهوری اسلامی؟ با هدف آماده کردن اذهان دولتمردان منطقه و وادار کردنش برای پذیرش چنین غولی که در آینده ای نزدیک نقش ژاندارمی منطقه و خلیفه گری خدای سرمایه را به عهده خواهد گرفت! همان نقشی که در گذشته به عهده خاندان پهلوی و محمد رضا شاه بود! حال ما دلمان را خوش کنیم و سقوط جمهوری اسلامی و ظهور دمکراسی نوع امریکائی را در افق آینده ی کشورمان انتظار بکشیم! به طبقه هم کف رسیدیم. بر سر جایم نشستیم. پیر زن روبرویم نشست و غمگانه پرسید:

- آخر و عاقبت ما چه خواهد شد؟

تا آدم دهان باز کنم و حرفی بزنم گفت:

- من یک مسیحی کاتولیک هستم. دین و آئینم را از پدر و مادرم به ارث برده ام. بنا بر این زیاد پای بند به اصول و مبانی آن نبوده و نیستم. منظورم را درک می کنی؟ فقط به هنگام عروسی و عزا به کلیسا می روم. همین! خدا را باور دارم و معتقدم که باور به یک نیروی ماوراء الطبیعه یا قدرت آسمانی، نیاز روحی و معنوی انسانهاست. پسر من بر عکس من فکر می کند. درست در نقطه ی مقابل من نشسته است. او به خدی آسمانی و نیروی ماوراء الطبیعه اعتقادی ندارد! می گوید که هر انسانی خدا و پروردگار و خالق خودش است! او همه ی بدبختی ها و نکبت و ادبار جوامع بشری را از ناحیه ادیان و مذاهب گوناگون می داند! به نظر او، در وحله نخست خداوند باعث و بانی تفرقه و اختلاف در بین انسان شده است! او با فرستان پیامبران گوناگون و واسطه هائی که هر یک به نوبه ی خود سخنان و قوانین مربوط به پیامبر قبلی را نقض و پیام های خود را دست اول و حقیقی دانسته اند، چنان آتشی در بین بشریت بر افروخته که خاموشش کردنش غیر ممکن به نظر می رسد. به عقیده ی پسر من، گناه واسطه ها و مدعیان رابطه با پروردگار از حضرتشان سنگین تر و ویرانگرتر است. واسطه هائی که به گفته ی او جز جماعتی کلاش و کلاهبردار و عوامفریب نبوده و نیستند. انسانهائی که در راه منافع خودشان دروغ های قلمبه سلمبه

می تراشند و دست به هر جنایتی می زنند! او پیامبران خدا را شبید و کلاهبردار می خواند! به ویژه آنان که به خلق و ابداع خدائی یگانه و آسمانی دست زدند! آنان بودند که پایه های حکومت فردی، دیکتاتوری و استبداد را جاودانه و همیشگی نمودند! او بت شکنی پیامبران و جانشین نمودن بتی آسمانی و ناشناخته را گامی در راه محو دمکراسی و آزاد اندیشی بشریت می داند! به باور وی مردمان عقب مانده و بیابانگرد و چادر نشین صحرای بیشرترین نقش را در راه به بند کشیدن بشریت و گرفتاری انسانها در چنگال خدائی بیرحم و جنگ افروز ایفاء نموده اند! او می گوید که در پاره ای مواقع هفت تا هشت پیامبر به طور همزمان در گوشه و کناره های صحرای سینا و منطقه ی فلسطین زندگی می کرده اند. شبانان بیسواد و عقب مانده ی چادر نشین و بیابان گردی که در بیشتر مواقع امتی جز زنان و فرزندان و گله های شتر و گوسفند هایشان نداشته اند!

از خستگی و بیخوابی به خودم می پیچیدم. از این گذشته، بحث و گفتگو در باره ی پروردگار و ادیان و مذاهب ملال و کسالتی هزاران ساله را به دنبال داشت! به ویژه زمانی که گفتگو کننده نه در اندیشه یادگیری و نتیجه گیری بلکه در فکر وقت گذرانی و پر کردن اوقات بی ارزشش بود. درست مثل بحث های سیاسی - تاریخی - فرهنگی - اقتصادی - اجتماعی و غیره ما ایرانیان که بی حافظه گی تاریخی و درد بی درمان و مصیبت بار بی تفاوتی و بی خیالی دچاریم.

پیرزن نطقش باز شده بود و می خواست تلافی تمام دوران تنهائی و بی همزبانی اش را در یکی دو ساعت سر من بیچاره در آورد. چاره ای نداشتم. تکلیف اتاق روشن نشده بود. تا پایان می بایست طاقت بیاورم و صبر کنم. سرش را تکان داد. دستهایش را به هم مالید و در ادامه گفت:

- مواقعی که این کلمه ها و جمله ها را بر زبان می آورد، بر خودم می لرزم! لیم را گاز می گیرم. برایش دعا می کنم و عاجزانه از خدا می خواهم تا به حرفهایش گوش ندهد و توجه ای به آنچه بر زبان می آورد نکند! باور نمی کنم که پروردگار گوشش بدهکار باشد و به دعاهای من توجه نماید!

لبخندی زدم و در جواب گفتم:

- شاید حق با او باشد. مسبب همه ی اختلاف ها و درگیری های بین اقوام و ملل گوناگون همین واسطه ها هستند! واسطه هایی که در همه ی ادوار تاریخی و ابسطه و جیره خوار قدرتهای حاکم بوده و دستورالعمل ها و

فرامین آنان را به نام خدا به عوام دیکته نموده و خواهان تسلیم توده های زحمت در مقابل فرمانروایان و اجرای فرامین و دستورانشان بوده اند! لبش را به دندان گزید و گفت:

- پس تو هم به خداوند باور نداری؟

سرم را به زیر انداختم. با صدائی آهسته و آرام جواب دادم:

- چرا! باور دارم. بالاخره از میان خدایانی که دیده و می شناسم یکی را قبول دارم. به قول شما، انسان درمانده و عاجز. نیاز به یک تکیه گاه و پشتیبان زمینی یا غیر زمینی دارد! حداقل از نظر روحی و معنوی هم که شده است! لحظه ها و دقایقی در زندگی انسان وجود دارد که خواه نا خواه او را به پرستش و پناه بردن به یک خالق و قدرت مطلق وامیدارد!

- متوجه نشدم! شما گفتید خدایانی که دیده اید! مگر بشر خاکی می تواند خدا را ببیند؟

با هر زور و کلکی بود دست و پایم را جمع و جور کردم و با لکنت زبان گفتم:

- من خیلی خسته ام. سر تا سر دیشب را نخوابیده و چشم بر هم نگذاشته ام. اگر اجازه بدهید، یکی دو ساعتی بخوابم. بعدا نه تنها به همه سئوالهای شما جواب خواهم داد بلکه در باره خدایانی که دیده و در باره شان چیزهایی شنیده ام صحبت خواهم کرد.

خیلی سریع از جایش برخاست و گفت:

- اشکالی ندارد. نگران کرایه و این جور مسائل نباشید. هر چقدر دادید قبول می کنم!

قاه قاه خندید و در ادامه گفت:

- خود دانی و کرمتان. هر چه بیشتر بهتر!

دستش را در هوا تکان داد و گفت:

- شوخی می کنم. نگران نباشید. تا شما استراحتی بکنید و خودتان را از دست بی خوابی نجات بدهید، منم برای خرید و تهیه پاره ای خرت و پرت های لازم بیرون می روم. موقع ناهار شما را می بینم.

در حالیکه دست راستم را تکیه گاه بدنم نموده و از جایم بر می خاستم. گفتم:

- مزاحمتان نمی شوم. منتظر من نمانید و ناهارتان را میل کنید! فکر نکنم حالا حالاها بیدار شوم.

منتظر جواب و واکنش پیرزن نماندم. از پله ها بالا رفتم. ساک را از کنار دیوار بغل در بر داشتم و کنار تخت گذاشتم. بدون ذره ای درنگ با لباس

خودم را روی تختخواب انداختم. چشم به سقف دوختم. اما قبل از اینکه فرصتی برای اندیشیدن پیدا کنم و به فکر گذشته و حال بیفتم به خواب رفتم. شر حال و شنگول بیدار شدم. دو ساعتی خوابیده بودم. خستگی از تنم رفته بود. کاملاً احساس آسودگی و آرامش می کردم. لحظاتی به سقف چشم دوختم. به فکر آینده افتادم. بیدرنگ پشیمان شدم. زهر خندی زدم و از جایم بر خاستم. پیراهنم را که از زیر کمر بند بیرون زده بود با فشار انگشتان به درون شلوارم هل دادم. لباسم را مرتب کردم. دستی به موهایم کشیدم. درب اتاق را پشت سرم بستم و قدم بر روی پله ها گذاشتم. یکی دو پله را طی کرده بودم که صدای پیرزن به گوشم رسید. ترانه شادی را با صدائی آرام و لطیف می خواند. همانجا ایستادم و با لذت به صدای وی گوش دادم. از جایم تکان نخوردم. با خاموش شدن پیر زن به راه افتادم. او از قبل صدای پاهایم را شنیده بود. چون جلوی راه پله ایستاده و به بالا نگاه می کرد. با دیدن من، دستانش را به هم زد و ذوق زده و خوشحال پرسید:

- خوب خوابیدی!

لیخند زنان جواب دادم:

- آره! خیلی خسته بودم و بیش از هر چیز به یکی دو ساعت خواب نیاز داشتم که آنهم با لطف و کرم شما حاصل شد.

حمام و دستشوئی را نشانم داد و گفت:

- غذا آماده است. تا آبی به صورتت بزنی و سر حال بیایی، میز غذا را آماده می کنم.

به دنبال این حرف به طرف آشپزخانه رفتم! گویا چیزی به خاطرش رسید. چون در چهارچوب در ایستاد و گفت:

- قصد نداری دوشی بگیری و دستی به سر و صورتت بکشی؟ گستاخی مرا ببخشید. به نظر من قبل از خوابیدن و استراحت کردن باید اینکار را می کردی! لذتش دو چندان بود.

لیخندی زدم. بی اختیار دستم به طرف صورتم رفتم. ریشم بلند شده بود. اما حوصله اش را نداشتم. تبسمی کردم و تشکری. حمام و دستشوئی تمیز و مرتبی بود. دکوراسیون و نظم و ترتیب حوله ها، دستمال کاغذی ها، صابون و غیره حکایت از سلیقه و کدبانویی بی نهایت ظریف پیر زن می کرد. جلوی آئینه ی دستشوئی ایستادم و به ریختن و قیافه ی خودم نگاه کردم. پیر زن بیچاره حق داشت. ریشم بد طوری بلند شده بود. چشمانم گود افتاده بودند و هاله ای سیاه بر گردشان سایه انداخته بود. دست و رویم را شستم. موهایم را با انگشتان دستم شانه کردم و از دستشوئی بیرون آمدم.

بوی مطبوع غذا در همه ساختمان پیچیده بود. با راهنمایی پیر زن وارد آشپزخانه شدم و بر روی یکی از چهار صندلی موجود نشستم. در وسط میز و در میان ظرفهای غذا و سالاد شمعی می سوخت و بوی مطبوعی در فضای آشپزخانه پخش می کرد. پیر زن شیشه ی شرابی را که در کنارش بود برداشت. با دقت و وسواس درب آن را گشود و لبخند زنان گفت:

- شنیده ام مسلمانان شراب نمی نوشند! پس تنها برای خودم می ریزم. زیرا دوست ندارم در این سن و سال ترا به گناهکاری وادارم و مسبب گمراهی و تباهی یک مسلمان گردم.

قهقهه ی شادمانه ای سر داد و در ادامه گفت:

- نکند در این جور مواقع مسلمان و مسلمان زاده نیستی؟
خنده کنان جواب دادم:

- جسارت نباشد. مسلمانان نمی نوشند درست نیست! باید گفت که آنان نباید بنوشند! بین این دو جمله فرقی ماهوی وجود دارد.

- متوجه ی منظورت نمی شوم. بی پرده و بدون کنایه حرف بزن! من از آداب و رسوم مسلمانان بی اطلاع و چیزی در این باره نمی دانم. علاقه ای نیز به دانستن و شناختشان ندارم. ولی از شما خواهش می کنم که اگر ممکن است کمی واضح تر صحبت کنید و بگوئید که منظورتان چیست. تنها شنیده ام که خوردن و نوشیدن پاره ای چیزها برای مسلمانان قَدغن شده و در شمار گناهان محسوب می شود.

دستی به سرم کشیدم و جواب دادم:

- منظورم اینست که مسلمانان نسب به انجام کارها و اعمالی که منع شده اند، حریص ترند! از طرف دیگر، مگر در مسیحیت چنین نیست؟ می خواهید بگوئید که پیروان مسیح از خوردن یا نوشیدن چیزی منع نشده اند؟ منع خوردن و نوشیدن و حرام و مکروه بودن پاره ای چیزها، خاص اسلام و مسلمانان نیست! در همه ی ادیان و مذاهب قوانین و مقررات خاصی در باره ی چنین مسائلی وجود دارد. رعایت یا عدم رعایت آنها نیز بستگی به درجه خلوص و میزان ایمان پیروان آن دین یا آئین دارد. پاره ای از هندوان، تا پای مرگ راضی به خوردن گوشت نیستند. یا یهودیان نه تنها حق خوردن گوشت پاره ای حیوانات زمینی و آبی و هوایی را ندارند، بلکه گوشت حیوانات حلال گوشتی را نیز که مسلمانان ذبح می کنند، یعنی به شیوه ی شرعی و آئینی خود سر می برند، حرام می دانند و از خوردنش

پرهیز می نمایند^۱. اما مسئله ی مسلمانان با همه ی ملل و پیروان ادیان و مذاهب دیگر فرق می کند. بدین معنی که هر آنچه برای مسلمانان منع قانونی شده و در ردیف گناهان قرار دارد، در بین این جماعت خریداران بیشتری دارد. نوشیدن شراب، ربا خواری، دزدی، زنا کاری، غیبت، تهمت بناحق، پرونده سازی برای هم نوعان، قسم خوردن دروغ، تجاوز به ناموس دیگران و غیره از جمله اعمالیست که مسلمانان از انجام آنها منع شده اند! صراحتاً به آنان گوش زد شده که در صورت ارتکاب به هر یک از این گناهان از رحمت پروردگارشان محروم خواهند بود. با این وجود هیچ طایفه و قوم و قبیله ای به اندازه ی مسلمانان طرفدار و خریدار چنین کالاهایی نیستند! بطوریکه پاره ای وقتها انسان به این فکر می افتد که نکند اشتباهی فهمیده و تفاوت بین منع شدن و جایز بودن را درک ننموده است! حرص و آز و کشش جماعت مسلمان به سوی این اعمال و اشتیاقشان در انجام آنها به حدیست که فکر می کنی با دیوان وارونه کار طرف هستی! از مردم گرسنه و عامی و بیسواد که بگذریم، بزرگترین بدبختی ما در اینجاست که دست یازیدن به این اعمال و دیگر اعمال ضد بشری و خلاف شئون اسلامی در بین علماء و مروجین و مبلغین دین و مذهب بیشتر است. مثلاً در ایران تبهکاری و جنایت های روحانیون به حدی بوده که پس از وقوع انقلاب اسلامی در ایران و قبضه ی قدرت سیاسی از سوی روحانیون شیعه، پایه های اعتقادهای دینی و مذهبی مردم بویژه جوانان به شدت سست و نا پایدار شده است! این امر باعث شده تا جامعه ی ایران از نظر اخلاقی با سرعت و حدتی باور نکردنی سقوط کند. به همین دلیل مشاهده می کنیم که میزان روسپیگری، قتل، جنایت، دزدی، اعتیاد و دیگر مفاسد اجتماعی چنان بالا رفته که به نقطه ی انفجار رسیده است. پاره ای

۱- و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده بایشان گفت. بنی اسرائیل را خطاب کرده بگوئید اینها حیواناتی هستند که می باید بخورید از همه ی بهایمیکه بر روی زمین اند. هر شکافته سم که شکاف تمام دارد و نشخوار کننده از بهایم آنرا بخورید. اما از نشخوار کنندگان و شکافتگان سم اینها را مخورید یعنی شتر زیرا نشخوار می کند لیکن شکافته سم نیست آن برای شما نجس است. و وَنَكْ زیرا نشخوار می کند اما شکافته سم نیست این برای شما نجس است. و خرگوش زیرا نشخوار می کند ولی شکافته سم نیست این برای شما نجس است. و خوک زیرا شکافته سم است و شکاف تمام دارد لیکن نشخوار نمیکند این برای شما نجس است. از گوشت آنها مخوریدو لاش آنها را لمس نکنید اینها برای شما نجس اند. از همه ی آنچه در آب است اینها را بخورید ... کتاب مقدس، سفر لایوان، باب یازدهم، آیه های یک تا ...

از روشنفکران ایرانی و غیر ایرانی رشد تصاعدی این مفاصد را به حساب فقر و نداری مردم و سیاست های غلط دولت می گذارند. در حالیکه به نظر من چنین نیست و عامل اصلی را باید در سقوط اخلاقی جامعه و دروغ پراکنی ها و شیادی های هیئت حاکمه جستجو کرد. به اضافه ی سیاست های ایران بر باد ده آنان که با هدف و برنامه ریزی های دقیق پیگیری و دنبال می شود. چرا که جامعه ی ایرانی فقر و فلاکت های بدتر و شدیدتر از این را هم در سالها و دهه های گذشته تجربه کرده است! در هیچ دوره ای زنان و دختران ایرانی تا این میزان تن به تن فروشی و روسپیگری نداده اند. و مردان ایرانی نیز حاضر نشده اند که تماشاگر بی تفاوت و بدون احساس روسپیگری زنان و دخترانشان باشند! تا چه رسد به اینکه زنان را با هدف کار و کسب غیر شرافتمندانه و روسپیگری به شیخ نشینی های خلیج فارس و دیگر نقاط جهان ببرند! ایران امروز درگیر یک فاجعه است! فاجعه ای بزرگ که چون لکه ی ننگی زوده ناشدنی بر دامن علمای شیعه و رهبران جمهوری اسلامی مانده و خواهد ماند.

پیر زن که با چشمانی مات و از حدقه بیرون زده نگاهم می کرد. سرش را با تحسرتکان داد و با حالتی بغض گرفته پرسید:

- متاسفم! جز خوردن تأسف و دلسوزی برای قربانیانی که چنین پرپر می شوند، چکاری از ما ساخته است؟

سکوتی کوتاه مدت بر آسپزخانه سایه انداخت. نگاهش را به چهره ام دوخت و با صدائی آرام و گرفته پرسید:

- بالاخره می نویسی یا نه؟

با سر انگشتانم جام پایه بلندی را که در کنار بشقابم گذاشته بود بسویش هل دادم و گفتم:

- سالهاست که با مسلمانی وداع گفته ام! نمی خواهم در زشتکاری و سیاهکاری هایش سهیم باشم.

پیر زن لبخندی زد. لیوان را تا نصفه پر کرد و پرسید:

- با خدایشان چطور؟

سرم را تکان دادم. نفسی عمیق کشیدم و با صدائی دردناک گفتم:

- داستانی را برایتان تعریف کنم. مدت زمان زیادی زندانی و اسیر روحانیون حاکم بر ایران بود! در این دوران نسبتاً طولانی که در زندانهای مختلفی سپری شد، با مسائل و پدیده های دهشتناک و ددمشانه ای رو به رو شدم که از حوصله گفتگوی ما خارج است. جنایت ها و بربریت که مو بر اندام هر انسان شریف و آزاده ای بلند می کند! وقایعی که به عقیده ی من

هیچ نویسنده و نقاش و سینما گری نمی تواند آنها را به تصویر بکشاند! روزی که داشتم از زندان دوره ی اول آزاد می شدم، رئیس دادرسی انقلاب رژیم که از قبل با وی آشنائی و سلام و علیکی داشتم از من پرسید:

- فلانی از این دوران بازداشت و زندان چه آموختی؟

بی تفاوت و خشمگین نگاهش کردم! از طرح سئوالی چنین، آنهم در حضور دادستانی جنایتکار و آدمکش و سه چهار پاسدار و شکنجه گر تشنه ی خون بوی خوشی استشمام نمی شد. ملا که متوجه ی حالت عصبی و خشمگینانه ی من شده بود، تبسمی کرد و دستی به ریشش کشید و گفت:

- مطمئن باش که پاسخت هر چه که باشد کوچکترین اثری در پرونده ی تو نخواهد داشت! تو آزادی! من با آقای دادستان و این آقایان شرط بسته ام که تو در هر حالت و موقعیتی حرف دلت را خواهی زد!

دلیلش قانع کننده و منطقی نبود. زیرا اطمینان داشتم جوابی که می دهم ممکن است در حال حاضر و در لحظه ی کنونی خطر آفرین و دردسر ساز نباشد، اما در آینده ای نه چندان دور دامنم را خواهد گرفت. همینطور هم شد. به هر جهت! به تک تک چهره های خشم آلود و حیوانی افراد حاضر نگاه کردم و با صدائی آرام و شمرده جواب دادم:

- در بازجویی ها و بازپرسی هایم گفته ام که هیچگاه فردی مذهبی و متدین نبوده ام! اما همیشه ی اوقات و در هر برهه ای از زمان به اعتقادات مردم احترام گذاشته و می گذارم. همین احترام به عقاید و سنت های مردم باعث شده بود تا در تنهایی و خلوت خود نیز مرتکب عمل و کاری که مورد پسند دیگران نبوده و دهن کجی و بی احترامی نسبت به عقاید و آداب و رسوم شان تلقی می شود نشوم. برای مثال: با بدن نجس و پیکر ناپاک پای به صحن هیچ امامزاده و مسجدی نگذاشتم. هر گاه خواستم اینکار را بکنم، دلم لرزید و عظم مانع شد و مرا از این عمل باز داشت.

شیخ لبخندی زد. عمامه اش را جلو و عقب داد و پرسید:

- حالا چی؟ فکر می کنی دلت نخواهد لرزید و عقل مانعت نمی شود.

گوشه ساکم را به دست گرفتم و در جوابش گفتم:

- از نمایندگان و پاسداران ناموس و قوانین الهی چیزهائی دیدم و اعمالی مشاهده نمودم که به حماقت، ساده اندیشی و کوتاهی فکری خود می خندم و خواهم خندید!

شعله های غضب از چشمان دادستان و پاسداران حاضر می بارید که از در اتاق رئیس بیدادگاه بیرون آمدم. در جامعه نیز پدیده های شرم آور و انزجار بر انگیزی هر لحظه و هر ثانیه اتفاق می افتد و آتش خشم و نفرت

توده های مردم را بیش از پیش شعله ورتتر می نماید! مردم بیسوادند؟ باشند. از نظر دانش فرهنگی و اجتماعی بی بهره یا عقب مانده اند؟ باشند! اما گاو و گوسفند که نیستند! زمانی که خان نیز متوجه ی شوری آتش شده و روی ترش نموده، چیزکی حالیشان می شود. در ایران امروز رهبران سیاسی - مذهبی ایران همه ی سیاهکاریها و زشتکاریهای ضد بشریشان را با نام خدا و با اتکاء به فرمانها و دستورهای او انجام می دهند. فرامین و دستورهایی که در قرآن، یعنی کتاب آسمانی مسلمانان به ثبت رسیده به جای خود! علمای شیعی مذهب حاکم بر ایران، چنان در آتش خشم ضدیت و دشمنی با ایرانی و فرهنگ و آداب و رسوم این سرزمین به سر می برند و می سوزند که قوانین و مقررات ضد بشری دیگر ادیان و مذاهب را نیز به خدمت گرفته و علیه ملت بیچاره بکار می بندند!

- مثل سنگسار زنان؟

- کاملاً درست! در کتاب آسمانی مسلمانان در رابطه با آن دسته از زنانی که تن به خواست های جنسی مردان بر اساس قوانین و مقررات دینی نداده و بنا بر تمایل و خواست خودشان با مرد دیگری رابطه بر قرار نموده اند، دستور اجرای سنگسار داده نشده است^۱. حتی در باره زنانی که در جنگها به اسارت و تملک مجاهدین و غازیان دین پروردگار در آمده و با وجود همسر و فرزند به حرامسرای سرداران، امامان و خلفای اسلام رهسپار می شده اند^۲. خداوند که به مردان مسلمان حق می دهد تا از هر زنی که خوششان آمد بهره مند شوند و زنان را دو دو، سه سه و چهار چهار و یا هر زنی را که مالک شدند و از کنیزان و بردگان هر که را خواستند و میلشان کشید به بسترشان بکشانند، فرمانی در باره سنگسار زنان نداده است. او چنین مجازات و تنبیهی را برای زنان اسیر و به بردگی گرفته شده نیز در نظر نگرفته^۳ است. بر عکس مجازات آنان را در صورت ارتکاب

۱- و از زنان شما آنان که مرتکب فحشاء می شوند، از چهار تن از خودتان (یعنی چهار مرد) بر ضد آنها شهادت بخواهید. اگر شهادت دادند زنان را در خانه محبوس دارید تا مرگشان فرا رسد یا خدا راهی پیش پایشان نهد. سوره ی نساء آیه شماره ۱۵.

۲- و نیز زنان شوهر دار بر شما حرام شده اند، مگر آنها که به تصرف شما در آمده اند. سوره ی نساء آیه ی ۲۴.

۳- و باید که (این زنان اسیر که ایشان را نکاح می کنید) پاکدامن باشند، نه زناکار و نه از آن ها که به پنهان دوست می گیرند و چون شوهر کردند، هرگاه مرتکب فحشاء شوند، شکنجه ی آن ها نصف شکنجه ی زنان آزاد است. سوره ی نساء آیه ی ۲۵.

فحشاء و زنا نصف زنان آزاد می‌داند. تناقض گویی‌ها، طرح مسائل و موضوع‌های غیر عقلانی، خرافی و واپسگرایانه و ضد علمی در قرآن که به ادعای غلط و بی‌پایه و اساس مسلمانان از هر گونه تحریف و دستبرد در امان مانده زیاد است. پاره‌ای از آداب و رسوم آن بدون کوچکترین تغییر و تفسیری از یهودیت کپی برداری و مورد استفاده قرار گرفته است! بویژه مراسم عبادی آن! اما مذهب تشیع و علمای شیعی مذهب در این زمینه سنگ تمام گذاشته و هزاران پیرایه و دستورهای ضد علمی و غیر عقلانی دیگر به آن افزوده‌اند! به طوری که از دین و آئین محمد ملغمه‌ای از اوهام و خرافات و رمالی و جادوگری بر جای مانده است! دروغ‌ها و یاهو سرائی‌هایی که علمای شیعه سرهم بندی نموده و به نام اسلام به خورد امت می‌دهند، دهشتناک و ویرانگرانه است! در پاره‌ای موارد امامان و پیشوایان شیعه از پیامبران و خدای آسمانی نیز قدرتمندتر و متعالی‌ترند! آنان در ساختن جهان و کائنات یار و همراه و شریک خداوند بوده و پیش از همه‌ی هستی و همزمان با خدا می‌زیسته‌اند! بگذریم که محمد به خاطر پاره‌ای مسائل و شرایط حاکم بر عربستان آن روزگار و در نظر گرفتن شمار کثیری یهودی که در شهرها و مناطق مختلفی چون خیبر و تبوک و غیره زندگی می‌کرده‌اند، بعضی از آداب و رسوم یهودیان بویژه آداب و موازین مربوط به مناسک و مراسم حج مانند طواف خانه‌ی خدا و اعمال بین مروه و صفا را کپی برداری نموده، اما در بهره برداری و به کارگیری بیشتر از دستورهای آئینی و آداب و رسوم یهودیت، علمای عالقدر و جلیل شیعه کوی سبقت را از همگان ربوده و تا نا کجا آباد پیش رفته‌اند! به نحوی که بدون تعارف و ملاحظه‌های مصلحت آمیز و دروغین می‌توان ادعا و قول پاره‌ای از محققین و پژوهشگران را پذیرفت! ادعاهائی مبنی بر اینکه شیعه گری دست پخت این سبا شاخه‌ای از آئین یهودیت است که با توجه به سابقه و قدمت حضور یهودیان در ایران، توانسته بستر مناسبی برای رشد و نمو خود بیابد! بویژه در دوران حکومت صفویان و زمانی که دولت پنهان یهود تصمیم گرفت تا دولت عثمانی را به زانو در آورد و راه رشد سرمایه داری و رنسانس اروپا را هموار نماید! از جمله مقررات و موازینی که بر خلاف نص صریح قرآن

۱- روزی که خدای ازلی تنها بود/نی خلقت آدمی و نی حوا بود.
میخواست که این جهان را آرد به وجود/معمار خدا بود و علی بنا بود.

مورد سئو استفاده ی و بهره برداری رذیلا نه و ددمنشانه ی ملایان حاکم بر ایران قرار گرفته و هر روز از آن بهره برداری می شود همین مسئله سنگسار زنان است! این مهم از کجا پیدا شده است؟ حدس تان درست است. علمای شیطان صفت و جنایتکار شیعه، این شیوه ی ضد بشری را از برادر خوانده ها و هم قبیله های هم خویشان به ودیعت و عاریت گرفته اند. یعنی از یکی دیگر از کتابهای آسمانی به نام تورات! کتابی که به ادعای مسلمانان مورد تحریف و سئو استفاده های فراوان قرار گرفته و سندیت و مقبولیتی ندارد.

پیر زن بیچاره که لحظه به لحظه بر میزان تعجب و حیرتش افزوده می شد، با دستپاچگی پرسید:

- مگر بنا به ادعای مسلمانان، اسلام آخرین و کامل ترین دین ابراهیمی نیست؟ اگر چنین ادعائی صحت داشته باشد، چرا روحانیت مسلمان و پیروان آنها از دستورها و قوانین تورات پیروی می کنند؟ مگر مسلمانان کتاب تورات را قبول دارند؟ تا آنجا که شنیده و در تاریخ خوانده ام، عناد و

۱- الف: لیکن اگر این سخن راست باشد و علامت بکارت آن دختر پیدا نشود. آنگاه دختر را نزد در خانه ی پدرش بیرون آورند و اهل شهرش او را با سنگ سنگسار نمایند تا بمیرد چونکه در خانه ی پدر خود زنا کرده در اسرائیل قباحتی نموده است پس بدی را از میان خود دور کرده ای. اگر مردی یافت شود که با زن شوهر داری هم بستر شده باشد پس هر دو یعنی مردیکه با زن خوابیده است و زن کشته شوند پس بدی را از اسرائیل دور کرده ای. کتاب مقدس، سفر تثنیه، باب بیست و دوم، آیه های بیست تا بیست و دوم.

ب: و خداوند موسی را خطاب کرده گفت. بنی اسرائیل را بگو هر کسی از بنی اسرائیل یا از غریبانیکه در اسرائیل ماوا گزینند که از نریت خود به مولک بدهد البته کشته شود قوم زمین او را با سنگ سنگسار کنند. کتاب مقدس، سفر لاویان، باب بیستم، آیه های یک و دو.

ج: و کسیکه با زن دیگری زنا کند یعنی هر که با زن همسایه ی خود زنا نماید زانی و زانیه البته کشته شوند. و کسیکه با زن پدر خود بخوابد و عورت پدر خود را کشف نماید هر دو البته کشته شوند خون ایشان بر خود ایشان است. و اگر کسی با عروس خود بخوابد هر دوی ایشان البته کشته شوند فاحشگی کرده اند خون ایشان بر خود ایشان است. و اگر مردی با مردی مثل با زن بخوابد هر دو فجور کرده اند هر دوی ایشان البته کشته شوند خون ایشان بر خود ایشان است. و اگر کسی زنی و مادرش را بگیرد این قباحته است او و ایشان به آتش سوخته شوند تا در میان شما قباحتی نباشد. و مردیکه با بهیمه جماع کند البته کشته شود و آن بهیمه را نیز بکشید. و زنی که به بهیمه نزدیک شود تا با آن جماع کند آن زن و بهیمه را بکش البته کشته شوند خون آنها بر خود آنهاست. کتاب مقدس، سفر لاویان، باب بیستم، آیه های ده تا شانزده.

دشمنی وصف ناپذیری بین مسلمانان و یهودیان وجود دارد. به نحوی که همه ی جنگ ها یا بقولی غزوات پیامبر اسلام علیه یهودیان عربستان بوده است. مگر نه؟

پوز خندی زدم و در جواب گفتم:

- حق با شماست! بزرگترین خدمت محمد به اعراب بادیه نشین عربستان، ایجاد اتحاد و اتفاق بین آنان و تشکیل دولت متحد در آن سرزمین بود. بزرگان عرب، از جمله ابوسفیان یعنی بزرگترین و سرسخت ترین دشمن محمد و مسلمانان و دیگران کوچکترین اعتقادی به اسلام و راه و رسم محمد نداشتند! محمد نیز کاملاً به این امر واقف بود. انصار و مهاجرین و یاران محمد نیز به این امر واقف و آگاه بودند و می دانستند که محمد با وجود علم و اطلاع از دشمنی و عناد بزرگان قریش، با آنان سازش و مماشیات می کند و منافع اسلام را فدای روابط فامیلی و قوم و خویشی می نماید! تا جایی که فرامین پروردگار و دستور های قرآن را نیز نادیده می گیرد و به راحتی زیر پا می گذارد. با غور و بررسی در سوره ها و آیات قرآن در می یابیم که محمد هدفی بنام ارشاد و راهنمایی مردم و فراخوان آنها به دین اسلام نداشته است! همانطور که موسی و دیگران نیز چنین وظیفه ای برای خودشان قائل نبوده اند! وقتی فرمان قتل عام همه مردان شهرهای مغلوب از سوی موسی صادر می شود، یا محمد به دریافت جزیه از آنان که دین وی را نمی پذیرند اکتفا و سفارش می کند، نمی توان مبنا را بر ارشاد، راهنمایی و نجات گذاشت! تا پیش از ظهور اسلام و بعثت محمد، اعراب بادیه نشین و چادر نشینان شبه جزیره عربستان، علاوه بر ماه های حرام که در طول آنها جنگ و خونریزی متوقف می شد و جنگ آوران و ستوران دمی می آسودند، اطراف خانه ی کعبه یعنی محل نگهداری و حفظ بت های خود را نیز منطقه امن اعلام نموده بودند! یعنی منطقه ای که هر کس در امان بود و دیگری نمی توانست خونش را بریزد! این امر اگر ریشه در یهودیت هم نداشته، ادای احترامی نسبت به بت ها و بتخانه ی بزرگ کعبه بوده است! پس از فتح مکه و ورود مسلمانان به آن شهر در سال دهم هجری، محمد که از نفاق و چند پارچگی قبیله ی قریش یعنی سروران عرب و کلید داران بتخانه ی بزرگ رنج می برده، دست به بدعتی خطرناک می زند! بدعتی که از چشمان تیز بین پاره ای از صحابه و انصار بدور نمی ماند و در همان دقایق اولیه بذر نفاق و چند پارچگی و دشمنی را در بین مسلمانان می پاشد! محمد در حجة الوداع خود و در حضور مسلمانان مرکز توطئه و دسیسه و دشمنی علیه آنان نو بنیاد

اسلامی، یعنی خانه ی ابوسفیان بت پرست را نیز مرتبه و جایگاهی چون کعبه و مسجدالحرام می بخشد. محمد به تبعیت از یهودیان که شش شهر را در سرزمین فلسطین به عنوان شهرهای امن اعلام نموده بودند^۱، خانه ابوسفیان را پس از مسجد الحرام و خانه ی خدا، محل امن اعلام می نماید! نتیجه ی این عمل محمد به سرعت معلوم شد! بدین معنی که همه چیز، جز مسئله ی اتحاد و دولت نوین یاد اسلامی با مرگ محمد تمام شود. میزان خلوص و اعتقاد مسلمانان به محمد و عقاید وی به حدی بود، که زحمت کفن و دفن و به خاک سپاری وی را نیز تقبل نمودند. بزرگان عرب به مجرد شنیدن خبر مرگ محمد، در نقطه ای بیرون از شهر یثرب گرد آمدند تا بر سر مسند قدرت و جانشینی پیامبر چانه بزنند! از میان آن همه فدائی و اصحاب و انصار و مهاجر، تنها علی بود که در خانه ماند تا به کفن و دفن پسر عمویش برسد. آنهم بیشتر به خاطر همسرش که دختر محمد و در قید حیات بود! نتیجه چه شد؟ کفن و دفن پسر عمو باعث گردید تا علی به مدت بیست و پنج سال از همآغوشی عروس دلبربا و هوس انگیز قدرت دور بماند و خانه نشینی و عزلت پیشه نماید.

نفسی عمیق کشیدیم. از جایم بر خاستم تا جرعه ای آب بنوشم. شیر آب را باز کردم و لیوانم را زیر آب گرفتم. پیرزن به سرعت از جایش برخاست. در حالیکه بطرف یخچال می رفت گفت:

- از آن آب نخور! بیش از میزان لازم گچ و املاح معدنی دارد.

درب یخچال را گشود. شیشه ای آب برداشت و آنرا به طرف دراز کرد. با شیشه آب و لیوان به طرف میز برگشتم. سر جایم نشستم. جرعه ای آب گوارا نوشیدم. با پشت دست دور دهانم را خشک کردم. سرفه ای نمودم و به حرفهایم ادامه دادم:

- از آن پس الله، اسلام و قرآن وسیله ای شد در دست بادیه نشینان و صحرا نوردان عرب! تا به یاری آن بتوانند دیگر ملل جهان را به زیر یوغ فرمانروائی و قدرت خود بکشانند و بزرگترین شقاوت های تاریخ را در

۱- و خداوند موسی را خطاب کرده گفت. بنی اسرائیل را خطاب کرده به ایشان چون شما از اردن به زمین کنعان عبور کنید. آنگاه شهرها برای خود تعیین کنید تا شهرهای ملجأ برای شما باشد تا هر قاتلی که شخصی را سهوا کشته باشد به آنجا فرار کند. و این شهرها برای شما بجهت ملجأ از ولی مقتول خواهد بود تا قاتل پیش از آنکه بحضور جماعت برای داوری بایستد نمیرد. و از شهرهایی که می دهید شش شهر ملجأ برای شما باشد. سه شهر از آن طرف اردن بدهید و سه شهر در زمین کنعان بدهید تا شهرهای ملجأ باشد. کتاب مقدس، سفر اعداد، باب سی و پنجم، آیه های نه تا چهارده.

حق شان روا دارند! از آن تاریخ قرن‌ها گذشته است! اسلام به سدها شاخه و مذهب و فرقه منقسم گردیده است. در همه ی این مراحل و از آثار بر جای مانده از این گروه‌ها و دسته های رنگارنگ، تنها یک چیز بر جای مانده است. آنهم اینکه از عمل تا ادعای مسلمانان، هزاران سال نوری فاصله وجود دارد! بنا بر این عجیب و غریب نیست که علمای اسلام به طور اعم و مراجع شیعه به طور اخص، از آنجا که رگ و ریشه ی یهودیت شان بسی محکم تر و پایدار تر از مسلمان بودنشان است، برای رسیدن به اهداف شوم و ضد انسانی خودشان دست به هر شگرد و ترفندی می زنند! به هر وسیله ی مشروع و غیر مشروعی متوسل شوند! در صورت دست یابی به قدرت و تکیه زدن بر مسند فرمائروائی، به هر جنایت و تبهکاری دست می یازند! به راحتی دروغ می گویند! به سهولت نوشیدن لیوانی آب ریا می ورزند! عوام فریبی می کنند! جهل و اوهام و خرافات می پراکنند! دست به قتل عام و چپاول و غارت می گشایند! بنیانهای فکری و فرهنگی ملتها را بر باد می دهند! با هر پدیده علمی عناد می ورزند! افراد پست و فواحش را بر سر مردم می گمارند! کتاب سوزان راه می اندازند! به محو و نابودی آثار علمی و فرهنگی ملتها همت می گمارند! بازار دروغ گوئی، ریا ورزی، دزدی، رباخواری و هر فساد دیگری را گرمی می بخشند! قرن‌ها جامعه را به عقب بر می گردانند! جان و مال و ناموس مردم را مورد تعرض و دست درازی قرار می دهند! جامعه را به خمودی و بی تحرکی وامیدارند! هر روز به حيله و نیرنگی جدید متوسل می شوند! تخم نفاق و چند دستگی و دشمنی می پراکنند! رذیلانه خود را خلیفه الله بر روی زمین، کلید داران بهشت و شفاعت کنندگان روز رستاخیز می خوانند! چاشنی دین و مذاهب را تا حد مسمومیت و تخریب کننده ای قوی و مرگ آور بالا می برند! اما به مجرد اینکه ضعف و فتور بر آنان دست یافت و پایه های قدرتشان لرزید، از آنجا که برای هر نوع گرفتاری و گندکاری راه حل و نسخه ی از پیش نوشته شده ای دارند، سریع خود را به موش مردگی می زنند! به خداوندشان دروغ و بهتان می بندند! پیامبران و امامانشان را دشنام می دهند! چنایتکار را عادل و چپاولگر را آباد کننده ی زمین و مردم دوست و طرفدار آبادانی و رونق می خوانند! خلاصه به از آنجا که به خواری و ذلت خو گرفته و زندگی انگلیشان را دوست دارند، به هر مذلتی تن می دهند و به هر لباس و آئینی در می آیند! با چنین جانورانی چه باید کرد؟ باید راه ارتزاقشان را مسدود نمود و وادارشان کرد تا در امر تولید جامعه سهم بگیرند و زحمت بکشند! آنگاه که خواب راحت و حیات

پارازیتی شان پایان پذیرد، به او هام پراکنی و عوامفریبیشان نیز پایان داده شده است!

نفسی کشیدیم. دستی به موهایم کشیدیم و در ادامه گفتم:

- زیرا به قول خودشان تقیه^۱ نموده اند! متوجه صحبت هایم می شوید؟ اگر وجود همه ی آخرت فروشان و عوامفریبان را که هدفی جز زندگی انگلی و خدمت به خدایان زر و زور دنبال نمی کنند از لجن و کثافت آفریده باشند، ذات اقدس علمای شیعه را از مدفوع و کثافت این قبیله ساخته اند! زیرا این طایفه و جماعت که همیشه در خدمت سفاکترین، بیرحم ترین و غارتگر ترین امیران و پادشاهان بوده و بر توده های زحمت ستم رانده اند، با توجه به خلق و خوی پادشاهان و امیران و سیاست دیکتاتورها و مستبدین زمان، قوانین و مقررات دینی را نیز به نفع خود تعبیر و تفسیر نموده اند! تا به موقع بتوانند تغییر دین بدهند و به لباس روز در آیند! اینست که تقیه می کنند! چون آفتاب پرست تغییر شکل می دهند! به رنگ محیط در می آیند و شبادی و عوامفریبی را با شیوه ای نو از سر می گیرند! به سرعت باد و برق از دین و آئین بر می گردند! عبا و ردا و عمامه به گوشه ای می افکنند! یک شبه کفر می ورزند و خدای آسمانی را دشمن می شوند! در برابر بت های تراشیده شده از سنگ و چوب و تپاله سجده می کنند و پیشانی بر خاک می مالند! چنگیزخان مغول، هلاکوخان، تیمور لنگ و دیگران را خلیفه و سایه ی الله بر روی زمین و منجی بشریت در دو عالم می خوانند و بیضه های خلفای اموی و عباسی را بر دیدگان می مالند! در دوران کنونی نیز جرج بوشها را پاسداران حریم کبریائی و رونق دهنده ی سنت های الله می نامند! سخن کوتاه، به هر خفت و خواری ممکن تن می دهند. در برابر دیکتاتورها و مستبدین جهان زانو می زنند! پشت سر شیطان نماز می خوانند! ریش های شریف شان را به ماتحت خر فرو می نمایند! حتی به قوادی و دیوثی و پا اندازی روی می آورند و بیشرمانه و ردیلانه به شادی و پایکوبی می پردازند و جمله ی شریفه ی الدیوث سعید الدارین^۲ را زیر لب تلاوت می کنند! از چنین جانوران زیر پالان دریده ای چه انتظاری می رود؟ برای چنین موجودات رذل و خطرناکی سئو استفاده و

۱- از حضرت امیرالمؤمنین منقول است. تقیه در بلاد مخالفان کردن واجب است و کسی که از روی تقیه قسم بخورد برای آنکه دفع ضرری از خود بکند، برای او گناه و کفاره نیست. حلیة المتقین، عالم ربانی علامه محمد باقر مجلسی، انتشارات گلی، سال ۱۳۷۹، باب دهم، فصل یازدهم، صفحه ی ۲۶۸.

۲- دیوث در دو جهان رستگار و سعادتمند است.

بهره گیری از کتاب تورات و تعالیم موسی در بیش از پنجاه سال پیش یا بیشتر که سهل است^۱. با شیطان نیز همراه و همگام می شوند و اگر مصلحت ببینند به کتابهایی چون شاهزاده ی ماکیاول و نبرد من آدولف هیتلر نیز قداست و الوهیت می بخشند! این جانوران زیر پالان دریده با مستمسک قرار دادن حدیثی مجهول و آیه ای از قرآن^۲ که بر زبان دیوانه ای خون آشام جاری شده بود، سدها زن مسلمان و غیر مسلمان ایرانی را در زندانهای قرون وسطائی علاوه بر شکنجه های روحی و روانی مورد تجاوز جنسی قرار دادند. کارگزاران جمهوری جهل و جنایت اسلامی، این زنان بی پناه را که از خانه و کاشانه هایشان ربوده و به بند کشیده بودند،

۱- الف: خانه نگه داشتن زنی که دچار انحراف شده، تا اصلاح شود، مرحله ابتدائی است و باید پنهان باشد. و اگر آشکارا و علنی اثبات شد، باید در دیدگاه عمومی « ملاء عام » حد تازیانه « جلد » یا سنگسار « رجم » اجراء شود. آیت الله سید محمود طالقانی، پرتوی از قرآن، جلد چهارم، صفحه ۱۰۸.

ب: مرد زنکار محصن را برای سنگسار شدن تا کمر و زن را تا نزدیکی سینه در گودالی دفن می نمایند. آیت الله شیخ حسنعلی منتظری، توضیح المسائل، مسئله ی ۳۱۶۹.

ج: اگر دو طرف زنا یا یکی از آن دو دارای همسر دائمی باشد به گونه ای که هر گاه بخواهد با همسر خود نزدیکی کند مانعی در کار نباشد و با این حال تن به زنا داده باشد، زنائی که انجام گرفته نسبت به کسی که دارای همسر است « زنا ی محصن یا محصنه » نام دارد. و حد آن در مورد مردی که بالغ و عاقل و آزاد است و زن دائمی دارد و با زنی که بالغ و عاقل است نزدیکی کرده، اگر پیر مرد است ابتدا یکصد ضربه شلاق و سپس سنگسار است، و اگر جوان است فقط او را سنگسار می کنند و بنا بر احتیاط واجب شلاق نزنند، و همچنین است حکم زن بالغ و عاقل و آزادی که شوهر دائم دارد و شوهرش با او نزدیکی کرده و فعلا در اختیار اوست. آیت الله منتظری، مسئله ۳۱۵۸.

د: زنا کار غیر محصن که باید حد شلاق بر او جاری شود، چنانچه در حال شلاق خوردن یا پیش از آن فرار کند بر گردانده می شود و حد بر او جاری می گردد، خواه زنا ی او با اقرار ثابت شده باشد یا با بیینه، ولی زنا کار محصن اگر در حال سنگسار شدن فرار کند دو صورت دارد. الف: اگر زنا ی او با بیینه ثابت شده باشد، باید برگرداند شود و حد او جاری گردد. ب: اگر زنا ی او با اقرار ثابت شده باشد، نباید او را برگردانند، حتی بنا بر احتیاط اگر یک سنگ هم به او نخورده باشد نباید او را باز گردانند. آیت الله منتظری، مسئله شماره ۳۱۶۷.

ه: اگر دو زن بالغ و عاقل و آزاد در حال اختیار با یکدیگر مساحقه کنند، یعنی عمل جنسی انجام دهند کیفر هر یک از آنان یکصد تازیانه است، خواه همسر داشته باشند یا نه. هر چند نسبت به زن محصنه جواز سنگسار نمودن خالی از وجه نیست، ولی احوط ترک است. و راه ثابت شدن مساحقه همان است که در لواط گفته شد. آیت الله منتظری، مسئله ۳۱۷۵.

۲- و نیز زنان شوهر دار بر شما حرام شده اند، مگر آن ها که به تصرف شما در آمده اند. سوره ی نساء آیه ی ۲۴.

مشمول قانون اسلام و قرآن در باره زنان و دختران به اسارت گرفته شده در جنگ قرار دادند. گزمه های رژیم اسلامی با مستمسک قرار دادن آیه های قرآن ده ها دختر نوجوان ایرانی را قیل از اجرای مراسم اعدام مورد تجاوز جنسی قرار دادند. با این اندیشه ی ناپاک و شیطانی که از ورودشان به بهشت جلوگیری نمایند!

پیر زن در حالیکه اشک در چشمانش حلقه زده بود با صدائی گرفته و بغض آلود پرسید:

- مردم چی؟ اونا چرا می پذیرند و بدون هیچ مقاومت و اعتراضی به این همه خفت و خواری تن می دهند؟

پوزخندی زد. سرم را با تأثر تکان دادم و گفتم:

- کدام مردم؟ ما ایرانی ها در یک رشته تبحر و سر رشته و مهارت داریم. آنهم قهرمان پروری و بت تراشی است. هر از چند صباحی یک قداره بند و راهزن و آدم کش بی سر و بی پا را به قدرت می رسانیم. پایگاه و جلال خدائی به وی اعطا می کنیم. گذشته ی نکبت بارش را به دست فراموشی می سپاریم. چنان القاب و اسم و رسم و شجره و غیره برایش می تراشیم که نه تنها طرف خودش را گم می کند، بلکه خودمان نیز باورمان می شود که طرف از آسمان و از جانب خدا فرستاده شده است. الوهیت و قداست تبهکار و جنایتکاری که به عرشش رسانده ایم چنان باورمان می شود که تا حد جانوران درنده و خونآشام تنزل می کنیم و به فرمان وی هر حقیقت گو، دگراندیش، روشنفکر و گمراه نشده ای را گردن می زنیم و او را به کفر و زندقه و غیره متهم می نمائیم! وقتی قهرمان مورد نظرمان ساخته و پرداخته شد، تیغی برنده و خون فشان به دستش می دهیم و ترغیب و تشویقش می کنیم تا زبان و گردن و دست و پای مخالفین و منتقدین، اعم از مغرض و دلسوز و بیطرف را ببرد! قلم ها را بشکنند! زندانها را توسعه و گسترش دهد! در آمدهای ملی مان را صرف خرید وسائل و ابزار پیشرفته ی شکنجه نماید! بساط شکنجه و اعدام و قتل عام را فراهم آورد و بر جان و مال و ناموس مان حاکم گردد. آنگاه که همه چیز مهیا گردید، در سایه ی چنین دیوی که خود پرورده و تربیت کرده ایم، تن به هر خفت و خواری و ذلتی که بتوان تصورش را کرد می دهیم و دم بر نمی آوریم! چشم ها و گوش هایمان را بر روی حقیقت می بندیم! جز به سخنان خداوندگاری که پرورده ایم گوش نمی دهیم. گوشه و زوایای مغزمان را برای انبار کردن اوهام و خرافات خلیفه و سایه ی خدا مهیا می کنیم! هر اندیشه و گفته ی

خرافی، غیر علمی و بیگانه با عقل و منطق را با جان و دل می پذیریم! و وقتی می شنویم پروردگار عالم به ازاء روزه ی ماه رمضان دویست هزار شهر، سی صد هزار قصر، بیست میلیارد خانه، بیش از بیست میلیارد حوری به همراه شش صد تریلیون کنیز که زلفهای جلو پیشانی این حوریان را حمل می کنند و به همین اندازه در برابر روزه ی ماه رجب به هر بنده ای می دهد، و این لاطانات را به عنوان علم اولین و آخرین به خوردمان می دهند، مغزمان سوت نمی کشد. زیرا با کمال تأسف و تأثر مغزی نداریم. زیرا اگر دارای شعور و شناخت و تفکر می بودیم، چنین تبلیغ رذیلانه و عوامفریبی بیشرمانه ای را به جای نشانه ی بزرگی الله دانستن، توهین به وی و خوار و ذلیل کردنش می دانستیم! مائیم که هر بیسواد و ابله و کوندی را که از محاوره ی روزمره و سخن گفتن به زبان فارسی نیز عاجز و درمانده است، به رهبری و امامت و پیشوائی بر می گزینیم! به او هام و جادو و جنبل و رمل و اسطرلاب و فال نخود و قهوه و غیره پناه می بریم و دست نیاز به سوی هر رمال و کلاش و کلاهبردار و بی پدر و مادر دستار بندی دراز می کنیم! اخ و تف و ادارا هر ملای شپشو و جذامی ای را به سر و صورت جگر گوشه های مریض مان می مالیم و در حلقومشان می

۱- سعید بن جبیر می گوید از ابن عباس پرسیدم کسی رمضان را روزه بگیرد و حق آن را بشناسد، چه پاداشی دارد؟ او در جواب گفت: آماده شو ابن جبیر تا چیزی به تو بگویم که گوشه‌نشینان و بر دلت نگذشته است. و خود را برای آنچه که از من پرسیدی فارغ ساز که آنچه پرسیدی علم اولین و آخرین است. سعید بن جبیر می گوید رفتم و فردا به هنگام طلوع فجر بسرعت خودم را به او رسانیده، نماز صبح را خواندم و مطلب را یاد آوری کردم. او به من رو کرد و گفت: آنچه ذت می گویم بشنو. از رسول خدا شنیدم که فرمودند: اگر می دانستید در رمضان چه پاداشی برای شما نهفته است، بیش از این شکر می کردید. در روز ششم خداوند صد هزار شهر در بهشت به شما عطا می کند که در هر شهری صد هزار خانه و در هر خانه ای صد هزار تخت از طلا هست که درازی هر تخت هزار ذراع است. و بر هر تختی همسری از حورالعین است که سی هزار زلف جلو پیشانی دارد که با دُر و یاقوت یافته شده است که هر زلفی را صد کنیز حمل می کنند. در روز بیست و هشتم خداوند در بهشت جاوید صد هزار شهر از نور برای شما قرار می دهد، در جنت المأوی (نوعی بهشت) صد هزار قصر از نقره، در جنت النعیم (بهشت نعمت) صد هزار خانه از عنبر اشهب (نوعی عنبر خالص)، در جنت فردوس (نوعی از بهشت) صد هزار شهر که در هر شهری هزار اتاق است، در بهشت جاوید صد هزار منبر از مشک که درون هر منبری هزار خانه از زعفران و در هر خانه ای هزار تخت از در و یاقوت و بر هر تختی همسری از حورالعین هست، به شما عطا می نماید. عالم ربانی شیخ صدوق (ابن بابویه)، ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، چاپ دوم تابستان ۱۳۷۸، مترجم ابراهیم محدث بندر ریگی، صفحه های ۱۴۷ و ۱۴۸.

ریزیم و ادعای آدم بودن و شعور و فرهنگ و فرهیخته گی نیز می نمایم. نه اینکه باور داشته باشیم ها! به طور دائم و همیشگی نیز غر می زنیم و مخالفت و دشمنی خودمان را با همه چیز و همه کس اعلام می داریم! اما حاضر به کوچکترین حرکت و اعتراض سازنده و تحول طلبانه ای نیستیم. چرا؟ برای اینکه دوست نداریم متهم به بی دینی و لامذهبی و کفر و زندقه شویم! این هم بدبختی و نکبتی است که دامن ما را گرفته و در طول تاریخ به خاک سیاهمان نشانده است! با این حال به مجردی که پای زور و قائمه ی شمشیر به میان می آید، به سرعت تغییر دین و مذهب می دهیم و به دنبال بدعت گذار جدید به راه می افتیم!

نفسی تازه کرده و در ادامه گفتیم:

- در ادعای تشیع و دوستداری تاریخی علی و فرزندان یازده گانه اش نیز صداقتی در کارمان نیست! این هم دروغیست مثل بقیه ی دروغ های دیگرمان. فکر نکنم در هزار و چهارصد ساله ی گذشته، یعنی از زمان سقوط تیسفون و شکست نهائی سپاهیان ایران در نهاوند، قوم و قبیله ای مانند ما ایرانیان به دفعات تغییر دین و مذهب داده باشد و در دایره ی بسته ی اسلام بند بازی کرده باشد. در قرن اول هجری به فرمان خلیفه دوم مسلمین و شمشیر سرداران عرب گردن نهادیم و دست از دین و آئینی شستیم که با همه ی عیب ها و کاستی هایش از آئین جدید مترقی تر و انسانی تر بود!

فرمانروائی خلفای بنی امیه و بنی عباس را از جان و دل پذیرفتیم! به دنبال پادشاهان آل بویه راه افتادیم و بدن آنکه از درگیری سیاسی و جنگ قدرت بین این خاندان و خلفای عباسی با خبر باشیم سنگ خاندان علی را به سینه زدیم! مجدداً به تسنن روی آوردیم! چند صباحی بعد با فتوای شاه اسماعیل صفوی و تصمیم سیاسی وی که با اشاره ی دولت پنهان یهود و سیاستمداران و برنامه ریزان اروپائی دوران رنسانس صورت می گرفت، به تشیع صفوی روی آوردیم. کجدار و مریز روزگار گذراندیم تا خمینی آمد و اسلام واقعی و تشیع سرخ علوی بسته بندی شده در نوفل لو شاتو و سرزمین فرانسه را برایمان به ارمغان آورد! در این مرحله نیز تا حد افراط پیش رفتیم و چنان در اسلام ناب محمدی غرق شدیم که قتل عام فرزندانمان را ندیدیم! فقر و بی خانمانی هم نوعان مان را متوجه نشدیم! چشم بر روی غارت و چپاول ثروت‌های مادی و معنوی کشور بستیم! نسبت به رشد روز افزون اعتیاد و فحشاء بی تفاوت ماندیم. و در نهایت از دل فرهنگ و تمدنی چندین هزار ساله و ادعاهائی عجیب و غریب و بی پشتوانه، گوهری چون

محمود احمدی نژاد را بیرون کشیدیم. بعدش هم بی خیال! به بی تفاوتی و بی خیالی رسیدیم! تا جایی که اختیارمان را به دست عده ای وطن فروش و خائن و بی همه چیز سپردیم تا بر سر جنگ و بمباران و ویرانی خانه ها و قتل عام هم میهنان مان با قدرت های غربی و ایالات متحده امریکا و رهبران رژیم اسرائیل و صهیونیسم جهانی به چانه زنی و معامله به پردازند! یعنی همان بالای خانمانسوزی را برایمان به ارمغان بیاورند که ملت عراق و افغانستان با آن دست بگریبانند!

آرنج هایم را بر روی میز گذاشتم. سرم را میان دستانم گرفتم. چشمانم را بستم. آهی سرد و عمیق کشیدم. چشمانم را باز کردم و زیر چشمی به چهره پیرزن خیره شدم. پیر زن به چهره ام چشم دوخته بود. پلک بر هم نمی زد! سراپا گوش شده و با دقت به حرفهایم گوش می داد. با طولانی شدن سکوتم سرفه ای کرد و پرسید:

- چرا از ایران خارج شدید؟

- از ترس مرگ! از وحشت اعدام! در دوران حکومت ملاها دو بار به زندان افتادم. روزگار سخت و وحشتناکی را پشت سر گذاشتم. جمعی از بهترین و شریف ترین دوستان و آشنایانم را از دست دادم. مرتبه ی سوم منتظر نماندم و پیش دستگیری و رفتن به زندان فرار را بر فرار ترجیح دادم. یقین حاصل کرده بودم که این بار زنده باز نمی گردم!

- ممکنه ببرسم به چه جرم یا اتهامی؟

- پیش از هر چیز بگویم که در کشورهایی چون ایران، سرنوشت کسانی که گام به دنیای سیاست می گذارند، بی شباهت به زندگی ژان والژان، قهرمان داستان بینوایان ویکتور هوگو، نویسنده ی بزرگ و شهیر فرانسوی نیست! با این تفاوت که در این گونه کشورها برگه ی زرد، آبی، سرخ یا هر رنگ دیگری به دستت نمی دهند! بلکه مهری بر پیشانی می کوبند! مهری چون داغ لعنت! نشانی مانند آنچه برده داران بر بدن برده های خود بر جای می گذارند. شاید هم بدتر! هر نیروئی که به قدرت برسد یا هر دولتی که روی کار بیاید، با هر تفکر و ایده و اندیشه ای. فرق نمی کند! در مرحله ی نخست به مهر و انگ خورده بر پیشانی ها نگاه می کند. در یک کلام! سابقه دار بودن خوشایند کسی نیست! دوست یا دشمن فرق نمی کند! زمانی که قدرت از خاندان پهلوی به متحدین و هم کاسه های تاریخی و سابقه دار شاهان یعنی روحانیت شیعه منتقل شد، من در ردیف چنین افرادی قرار داشتم! بنا بر این از همان آغاز کار زیر ذره بین و کنترل آقایان قرار داشتم. دستگاه اطلاعاتی و شکنجه و اعدام رژیم گذشته هم که دست نخورده

و بطور دربست در اختیار آقایان قرار گرفته بود. به مجردی که زمینه ی مناسب پیش آمد و زمانش رسید به سراغم آمدند. دو بار زندانی شدم و گذرم به دانشگاههای اسلامی افتاد.

پوز خندی زده و در حالیکه به چشمان پیرزن چشم دوخته بودم به آرامی گفتم:

- از آنجا که در کشور من هر نابینا و کوری را عین الله، هر کچل و گر و بی موئی را زلفعلی می نامند، در ایران اسلامی نیز شکنجه گاهها و کشتارگاههایی چون اوین، گوهر دشت، عادل آباد و غیره را دانشگاه نام گذاری کرده اند.

پیرزن نیز پوزخندی زد و گفت:

- چه نامگذاری جالب و با مسمائی! در این صورت دانشگاه را چه می گویند؟

- بنا به موقعیت روز اسامی مختلفی دارد. مصلی نماز جمعه! مرکز اشاعه ی فحشاء، ستاد و سنگر ضد انقلاب و غیره!

- جالبه! شما ایرانی ها آدمهای خوش قریحه و با ذوقی هستید!

لبخندی زدم و در جوابش گفتم:

- کجایش را دیده اید؟ در دوران و زمان جنگ، زیر آتشباری و بمبارانهای دشمن با هر قطعه سرب مذابی که در قلب و مغزمان جای خوش می کند شربت شهادت می نوشیم. در حالیک در دوره صلح و آرامش، شیفاف اسارت استعمال می نمائیم!

پیرزن که متوجه ی حرفم نشده بود، با بی تفاوتی سرش را تکان داد و گفت:

- چیزی نفهمیدم! در باره زندان می گفتی!

- آها! بار اول به دلیل داشتن عقیده ای خلاف نظر و رأی حکومتگران به زندان افتادم! اما بار دوم به خاطر دفاع از عدالت و به سینه زدن حق و حقوق تعدادی راننده ی بی پناه و بی دفاع! راننده هائی که سهمیه لاستیک و روغن موتورشان را دینداران و پرهیزگاران می زد دیدند و در بازار سیاه به چند برابر قیمت می فروختند!

پیر زن سرش را تکان داد و گفت:

- به همین دلیل بی خدا شدی و از مذهب بریدی؟

قاه قاه خندیدم و در جواب گفتم:

- نه! سالها پیش از این بین ما شکر آب شده و به بی خدائی رسیده بودم. ربی به زندان و دوران حکومت ملاها ندارد. چطور بگویم؟ خدای سر زمین من همیشه چهره ای خشن، قهار و بی ترحم داشته است!

- بر خلاف خدای مسیح! مگر نه؟ خدائی که به مسیح و نجات دهنده خود سفارش می کند که اگر کسی به طرف چپ چهره ات سیلی زد، طرف راست صورتش را بطرفش بگیرد تا دومین سیلی را بزند!

بی اختیار زدم زیر خنده! صدای قهقهه ام زیر سقف و در سراسر خانه پیچید! آرنج را روی میز گذاشتم. کف دستم را تکیه گاه صورتم قرار دادم و در حالیکه می خندیدم به چهره ی پیر زن زل زدم. چند لحظه به چشمانش نگاه کردم. سپس با لحنی ملایم و آرام جواب دادم:

- چرا بر خلاف خدای مسیح؟ این همان خداست! خدائی که بر سدوم و گمرا آتش و گوگرد بارید! خدائی که به کورش فرمان داد تا از بابل زیبا چنان ویرانه ای بسازد که شغالان نیز در آن سکنا نگزینند! خدائی که کشتار هشتاد هزار ایرانی بیگناه و بی دفاع به فرمان استر و مرده خای را به عید بزرگ یهودیان یعنی قوم برگزیده اش مبدل کرد و در کتاب مقدسش به ثبت رسانید! همان خدائی که بیش از دو قرن شاهد جنگ صلیبون با مسلمانان بود! همان خدائی که دو جنگ جهانی اول و دوم را به نظاره نشست! همان خدائی که از کشتار سرخ پوستان و سیاه پوستان به دست پیروان مسیح لذت برد! همان خدائی که از فراز کوره های آدمسوزی فریاد میلیون ها انسان بی پناه را نشیند! همان خدائی که بیدادگری و جنایت پیروانش را در شبه جزیره ی بالکان مشاهده نمود! همان خدائی که هم اکنون بر کشتار و جنایت پیروان مسیح در افغانستان و عراق نظارت می کند! چرا بر خلاف خدای مسیح؟ خدای مسیح همان خدای ابراهیم یا به گفته ی شما، ابراهام است. خدای یعقوب و خدای یوشع و الیاس است. همان خدای موسی است! همان یهوه است! همانی که در کوه تور بر موسی ظاهر شد و به صورت آتشی شعله ور با وی سخن گفت! در یک کلام، خدای کوهستانها و بیابانهای خشک و برهوت، ریگهای تفتنه و شن های روان است. خدای شبهای خلوت و تنهائی مردان عرب با شتر و الاغ و گوسفند است. همانست که به تکرار رویاها و آرزوهای مردان عرب می پردازد و به آنان قول می دهد که تمام آمال و آرزوهایشان را بر آورده نماید! اگر روزگاری به قوم برگزیده و رانده شده اش از مصر وعده باغهای سرسبز فلسطین و لبنان را می داد، اکنون به محرومیت های مادی و جنسی مردان عرب توجه دارد! بی سبب نیست که تمام وعده هایش به

باغهای سرسبز و جوی های پر آب و حوریان کف کرده و آماده ی جفتگیری و لقاح منتهی می شود. هموست که در موقع ورود به صحرای عربستان اسمش را عوض و با اسم مستعار الله وارد کعبه می شود تا جای بت بزرگی به همین نام را که بر سایر بت های قبایل و طوایف عرب برتری دارد بگیرد! خدای موسی و مسیح در سرزمین سوخته ی حجاز و در دستان محمد تا اندازه ای ملایم تر و رام تر می شود! از خشونت های اولیه اش کاسته می شود! با فحاشی ها و توهین های گاه و بیگاهش فاصله می گیرد! مسلمانان و شهرهای آنان را روسپی و فاحشه و هر جائی نمی خوانند! خرامیدن و با تکبر راه رفتن زنان و دختران عرب به خشمش نمی آورد و حسادتش را بر نمی انگیزد! از قشقه بازی و کارهای مخرب فاصله می گیرد. شهرهای مکه و مدینه را به خاطر عمل لواط و جماع اعراب بادیه نشین با یکدیگر، شتر و بز و الاغ و سگ و گربه و ماکیان ها و دیگر حیوان های اهلی و وحشی، زنا ی محصنه و غیر محصنه، نزدیکی

۱- و می گوید اگر مرد زن خود را طلاق دهد و او از وی جدا شده زن مرد دیگری بشود آیا بار دیگر بان زن رجوع خواهد نمود مگر آن زمین بسیار ملوث نخواهد شد، لیک خداوند می گوید تو با یاران بسیار زنا کردی اما نزد من رجوع نما. چشمان خود را ببندیدها بر افراز و ببین که کدام جا است که در آن با تو هم خواب نشده اند، برای ایشان بسر راهها مثل (زن) عرب در بیابان نشستی و زمین را بزنا و بد رفتاری خود ملوث ساختی. پس برایش ها باز داشته شد و باران بهاری نیامد و ترا جبین زن زانیه بوده حیا را از خود دور کردی. آیا از این ببعد مرا صدا نخواهی زد که ای پدر من تو یار جوانی من بودی. ... و من دیدم با آنکه اسرائیل مرتد زنا کرد و از همه ی جهات او را بیرون کردم و طلاق نامه ی بوی دادم لکن خواهر خائن او یهودا نترسید بلکه او نیز رفته مرتکب زنا شد. و واقع شد که بسبب سهل انگاری او در زناکاری زمین ملوث گردید و او با سنگها و چوبها زنا نمود. کتاب مقدس، کتاب ارمیاء نبی، باب سوم، آیه های یک تا چهار ... هشت تا نه.

۲- و خداوند می گوید از این جهت که دختران صهیون متکبرند و با گردن افراشته و غمزات چشم راه می روند و بنام می خرامند و بیاهای خویش خلخالها را بصدا میآورند. بنا بر این خداوند فرق سر دختران صهیون را کل خواهد ساخت و خداوند عورت ایشان را برهنه خواهد نمود. و در آن روز خداوند زینت خلخالها و پیشانی بندها و هلالها را دور خواهد کرد. و گوشوارها و دستبندها و رو بندها را. و دستارها و زنجیرها و کمربندها و عطر دانها و تعویذها را. و انگشترها و حلقه های بینی را. و رخوت نفیسه و رداها و شالها و کیسه ها را. و آئینه ها و کتان نازک و عمامه ها و برفع ها را. و واقع میشود که بعوض عطریات عفونت خواهد شد و بعوض کمر بند ریسمان و بعوض موپهای بافته کلی و به عوض سینه بند زنا پلاس و بعوض زیبایی سوختگی خواهد بود. کتاب مقدس، کتاب اشعیاء نبی، باب سوم، آیه های شانزده تا ۲۴.

با خاله و عمه و دیگر محارم بویژه ی در زمان زلزله و افتادن از بلندی بر روی آنان بمباران و زیر و رو نمی کند و دریچه هائی از جهنم بر رویشان نمی گشاید! از بسیاری رفتارهای خشونت آمیز دیگرش که به تفصیل در تورات و کتاب مقدس آمده است فاصله می گیرد! اما باز هم چهره ای خشن و خونریز و بیرحم دارد! چهره ای مناسب صحرا و بیابان و عربهای بادیه نشینی که راهزنی، خونریزی، دزدیدن زنان و دختران و کارهائی از این قبیل را نه تنها ننگ و عار نمی دانند، بلکه نسبت به انجامشان مباحات و افتخار نیز می کنند و در باره ی هر کدامشان غزل و قصیده و ترانه نیز می سراید!

- قبول! خدای محمد، همان خدای مسیح است! آئین، مقررات و قوانین وی نیز مختص عرب های بادیه نشین و صحرا گرد است! اما شما چرا؟ شما که ملتی متمدن پیشرفته و آگاه بوده و هستید چرا پذیرای چنین آئینی شدید؟ عرب ها فریفته باغهای بهشت و حوران آن چنانی شدند. به خاطرش خون ریختند و دست به انواع و اقسام جنایت ها و ویرانگریها زدند! شما چرا؟ شما که به گفته بعضی از محققین پایه گذاران تمدن بشری هستید و پیامبران صلح و دوستی و مهربانی بوده اید! شما که با ریگهای تفته و شن های روان سر و کار نداشتید! شما که گرفتار فلاکت و محرومیت های اعراب صحرا گرد نبودید! شما چرا؟ از هموطنانت شنیدیم که پاره ای از شما یان فرزندان خودتان را به دست پاسداران انقلاب داده و از آنها تقاضا نموده اید تا آنان را اعدام کنند! در میان شما پدران و مادرانی بوده اند که جگر گوشه هایشان را به زور به جبهه ی جنگ ایران و عراق می فرستاده اند! به امیدی که شهید شوند و راه بهشت را برایشان هموار نمایند! امروزه هزاران نفر از ایرانیانی که مثل تو از آن کشور گریخته اند به ایران می روند و بر می گردند! چرا؟ تحولی در ایران صورت گرفته است؟ از سببیت و درنده خوئی رژیم کاسته شده است؟ در ایران امروز نشانی از اعدام و شکنجه و سنگسار نیست؟ می توانی به این چراها و هزاران چرای دیگر پاسخ بگویی؟

سرم را به زیر انداختم! عرق شرم بر پیشانیم نشست! دستانم را در هم حلقه نمودم و انگشتانم را فشردم. سپس به آرامی جواب دادم:

- جوابی ندارم! فقط می توانم بگویم که جو خفقان، سرکوب، سانسور، شکنجه، اعدام و سنگسار در ایران پایان نیافته است! تنها از میزانش کتسته شده است! آنهم بدین دلیل که در طول زمان همه مبارزان و مخالفان رژیم به دار آویخته شده یا تیرباران شده اند! یعنی پس از گذشت بیست و هشت،

دیگر کسی نمانده تا جلوی جوخه های اعدام گذاشته شود! در رابطه با بقیه ی سؤال هایتان نیز باید بگویم که همزمان با شکست سپاه ایران و ورود اعراب بیابانگرد و صحرا نشین، چنین ارثیه شوم و ننگ آوری نصیب ما می شود! با قدرت گیری خلفای بنی عباس و پیدایش حکومت های محلی دست نشانده در دل و جانمان ریشه می دواند! با حمله مغول و بیدادگری وحشیانه اش که به دوران ترور عمومی ملقب می شود سرمستمان می نماید و آرام آرام رگ و پی و هستی مان را می سوزاند و خشک می کند. تا آنجا که بیگانه پرستی، دل بستگی به ضد ارزشها و بعضا فاصله گیری از خصائل انسانی در سرشت و ذاتمان جاودانی و ماندگار می شود. با نگاهی به تاریخ و تاریخ ادبیات این سرزمین، در می یابید که چه می گویم. مثلا در ادبیات نگاشته شده و شفاهی ایران زمین تا دلتان بخواد با آثار نظم و نثری برخورد می کنیم که در مدح و ستایش خونخواران خودی و بیگانه، نوشته یا سروده شده است. جنایتکاران و ویرانگرانی که ارمغانی جز نکبت و ادبار و سرکوب و خفقان به همراه نداشته و اثری جز قتل و عام و چپاول و شهرهای سوخته و ویران بر جای نگذاشته اند. از اسکندر مقدونی گرفته تا پادشاهان ترک، خان ها و ایلخانان مغول، خونخواران تاتار، رهنان و گردنه گیران افغان و از همه مصیبت بارتر، کسانی چون آدولف هیتلر، سر وینستون چرچیل و غیره! این شیوه برخورد نا بخردانه و نا فرهیخته آثار دهشتناک و مخربی ببار آورده و می آورد! تا جایی که سید علی حسینی خامنه نه به عنوان خلیفه ی الله، بلکه در مقام خداوندی، مردم محروم و زلزله ی زده ی بم را در بیابانها و زیر چادرها رها می کند. کودکان بمی را از یاد می برد! معلولین و بازماندگان زلزله ی بم و هشت سال جنگ با عراق را فراموش می کند تا شمعی را که به خانه

۱- به سر ادوارد گری ژرژ چنین کرد خطاب/ که بریتانی اعظم ز وجود تو خراب.
نه ز هر جنگل و هر بیشه غضنفر خیزد/ نه ز هر آتش سوزنده سمندر خیزد.
مرد از لندن و پاریس کجا بر خیزد/ این پروس است کزو شیر غضنفر خیزد. ناشناس
یا:

گفت موسولینی به قائد ژرمن/ در جهان دلاوری مردی!
هر چه گفتمی که می کنم کردی/ هر چه گفتمی که میخورم خوردی.
از لهستان گرفتمی تا پاریس/ ریشه ی بلشویک بر کندی.
فتح مسکو نمی بود مردی/ تخم چرچیل اگر خوری مردی.
داد پاسخ ورا قائد ژرمن/ چکنم متحد تو نامردی.
بعد سد سال لایق ریش انت/ ارتش کون گشاد پروردی. ناشناس

رواست در مسجد بیافروزد. بدین معنی که برای آوارگان لبنانی خانه و بیمارستان و مدرسه و شبکه ی آبرسانی و برق غیره بسازد! چنین عمل خیر خواهان و انساندوستانه ای بد نیست! در صورتیکه که در محدوده ی فرمانروائی و حکومت خلیفه گرسنه ای نباشد و گرسنه ای سر بی شام بر زمین نگذارد! کودکی از تب بیست و چهار ساعته نمیرد و زن و دختری در چادرهای اهدائی دچار مار و عقرب گزیدگی و مرگ نشود! من از محدوده ی فرمانروائی و قدرت نمائی و اجرای فرامین و دستورهای چنین خدائی و چنین مردمی گریخته ام!

پیرزن بر روی صندلیش جابجا شد. سرش را تکان داد. دستی به صورتش کشید و با صدائی گرفته و آرام پرسید:

- قهوه می نوشی؟

سئوال به جا و به موقعی بود. ولی ادب و نزاکت ایجاب می کرد که تعارفی بکنم و چیزی بگویم. پشت گوشم را خاراندم و با صدائی آرام جواب دادم:

- راضی به زحمت شما نیستم! آخر ...

- اول و آخر ندارد. می نوشی یا نه؟ من هوس نوشیدن فنجانی قهوه کرده ام. تو هم اگر دوست داری بگو!

از جایش بلند شد و به طرف اجاق رفت! قهوه جوش را به دقت بازرسی نمود. مقداری آب در آن ریخت. فیلتری گذاشت و قهوه را اضافه نمود. با دستمالی دور و برش را خشک کرد و کلید آنرا روشن نمود. تبسمی کرد و در حالیکه دستانش را به طرفین باز می کرد گفت:

- به همین راحتی! حالا خود دانی! نوشیدن یا عدم نوشیدنش به خودت مربوط است! من زحمت خودم را کشیدم.

خودم را بر روی صندلی جابجا نمودم و گفتم:

- نمی شود با شما همراهی نکرد! امکان ندارد. حالا که زحمت کشیده اید، من هم یک فنجان می نوشم.

پیر زن که در همین فاصله خیلی خودمانی شده و تعارف های متداول را کنار گذاشته بود. شاید مرا به جای پسرش گرفته و تحت تأثیر چنین احساسی قرار گرفته بود! در حالیکه فنجانها را از کمد شیشه ای آشپزخانه بر می داشت و کنار قهوه جوش قرار می داد گفت:

- دیدی که زحمتی ندارد! اصلا و ابدا از ننوشیدن و عدم همراهی شما ناراحت نمی شوم. اگر فکر می کنی علاقه ای به نوشیدن نداری، تعارف نکن!

در دلم خندیدیم. ولی سخنی بر زبان نیاوردم. فنجان قهوه ریخت. آنرا جلویم گذاشت و به شوخی گفت:

- اخلاقت مرا به یاد پسر می اندازد! او هم به چنین تعارف هائی عادت دارد. اما من محلش نمی گذارم و کار خودم را می کنم. در مورد تو هم همین طور! با اینکه قهوه دوست نداری، وادارت می کنم که مرا در نوشیدنت همراهی کنی!

فنجان خودش را پر کرد. آرام و با گامهای آهسته سر جایش بر گشت و بر روی صندلی نشست. گوشه نعلیکی اش را با سر انگشت گرفت. فنجان قهوه را بالا آورد. آنرا زیر دماغش گرفت و بو کشید. به آرامی آنرا بر روی میز گذاشت. از جایش بلند شد و به جانب یخچال رفت. درب آنرا باز کرد. بسته ای را بر داشت. در یخچال را بست و سر جایش نشست. بسته را باز کرد و گفت:

- از این شکلاتها بخور! به هضم غذا کمک می کند.

تکه ی کوچکی برداشت. آنرا در دهانش گذاشت و گفت:

- من اجازه ندارم بخورم. مدتی است قند خونم بالا رفته است. به عقیده ی پزشکان باید رعایت بکنم!
قلبی قهوه نوشید و گفت:

- امروز به اندازه ی کافی حرف زدیم و کفر گفتیم!

ناگهان خنده اش گرفت! قاه قاه خندید. به چهره اش نگاه کردم. می خواستم علت خنده اش را بدانم. دور دهانش را با کف دست پاک کرد. قهقهه ی دوم را سر داد. خیلی سریع خنده را قطع کرد و پرسید:

- در مورد جهنم چی؟ در آنجا نیز خداوند با دست و دل بازی قصر و خانه و همبستر می دهد؟

سرم را تکان دادم و گفتم:

- از آنجا که رهبران و علمای شیعه تعطیلات تابستانی شان را در بهشت می گذرانند و هر کدام از آنها حداقل برای یک بار هم که شده سری به آنجا زده اند، در این باره اطلاعات دقیقی دارند! در باره ی جهنم، درک و اسفل السفالین اطلاع دقیق و مبسوطی ندارند. از این روی تنها به گفته های خداوند و وعده هایش اکتفا می کنند! همان برخوردی که از سوی پاپ، کاردینالها، کشیش های کلیسا و خاخام های یهودی صورت می گیرد.
تبسمی کرد و گفت:

- از شوخی بگذریم! قهوه ات را بنوش و یک دوش آب گرم بگیر! هیچ لذتی بالاتر از گرفتن دوش نیست! بعدش می توانی در اطراف خانه قدمی

بزنی و از تماشای مناظر اطراف لذت ببری! یا می توانی به مرکز شهر بروی و گشتی بزنی! ایستگاه اتوبوس همین بغل است! تا مرکز شهر نیز فاصله ی زیادی نیست! منم به کارهای خودم می رسم. شاید سری به همسایه ام بزنم. زن خوب و مهربانیست! تنهاست و در این جهان پهناور هیچ کسی را ندارد!

از وی تشکر نمودم. قهوه ام را تند تند نوشیدم. از جایم بلند شدم. از پله ها بالا رفتم و پس از برداشتن وسایل حمام و اصلاح صورت پائین آمدم. نگاهی به درون آشپزخانه انداختم. پیر زن مشغول جمع و جور کردن آشپزخانه و تمیز کردن میز نهارخوری بود. به آرامی بطرفم برگشت و گفت:

- فراموش نکن که باید برای من در مورد ادیان، مذاهب و خدایانی که دیده و می شناسی مفصلتر صحبت کنی! خیلی علاقمندم تا در باره ی آنها بشنوم. مخصوصا خدایان شرقی! اعتقاد ها و باورهای مردم و میزان رواج خرافات و اوهام در بین آنها! فراموش که نمی کنی؟.

لبخندی زدم و در جواب گفتم:

- حتما! اما مطمئن باشید که خدای دلخواه و مورد علاقه تان را در بینشان پیدا نمی کنید! ادیان و مذاهب، تحت هر نامی که قرار بگیرند ماهیتی برابر و یکسان دارند. کاملا ارتجاعی. بازدارنده و واپسگرا! به همین دلیل هیچ آشتی و درک متقابلی میان آنها، علوم عقلی و فلسفه تحقق پذیر نیست. ادیان و مذاهب، بویژه ادیان ابراهیمی و یکتا پرستی، باور ایمانی، عبودیت و فرمانبری برده وار و بی چون و چرا را به افراد و ابناء بشر تحمیل میکنند! به حدی که جرأت و شهامت تفکر در باره ی اعطای ده میلیارد یا بیست میلیارد حورالعین در ازاء روزه ی ماه های رجب و رمضان را نیز ندارند. و مجاز نیستند تا باره ی چنین رقمی اغراق آمیز و کاملا خنده تر و مسخره بیندیشند! در حالیکه علم، دانش و فلسفه آنها را یکباره از قید مذهب می رهانند و به قله ی رفیع انسانیت و بشریت می رسانند.

مکثی کوتاه نمودم. آب دهانم را قورت دادم. در ادامه گفتم:

- به قول پسرستان، بهترین خدای انسان، خود انسان است! نه آن خدائی که در روزگاران گذشته خلق کرد تا مونس تنهائی و بی پناهی در برابر خطرات و مصیبت های ناشناخته باشد. اما دیری نگذشت که بلای جانش شد. هستی و مال و ناموس را به بند کشید یا به یغما برد! به گفته ی ما شرقی ها، برگزیده ترین خدای هر فردی وجدان شخص است!

- در ضمن، کلید در خانه را کنار تلفون می گذارم. آنرا همراه داشته باش!
یک دیدی من خانه نیستم! صحیح نیست که پشت در بمانی! شماره تلفون را
هم می نویسم و همانجا می گذارم. می توانی در اختیار دوستان و آشنایانت
قرار بدهی! شاید کسی خواست با تو تماس بگیرد!

به سرعت به طرف حمام رفتم. پیر زن علاقه ی وافری به حرف زدن
داشت! معلوم بود که مدت زیادی تنهائی کشیده و گوش مفت و مجانی ای
گیر نیاورده تا عقده های دلش را بگشاید و به نحوی از انحاء آنها را خالی
نماید! منم دست کمی از او نداشتم. دلم می خواست با یکی بنشینم و حرف
بزنم! اما نه هر حرف و سخنی! گفتگو در باره ادیان، ایران و جمهوری
آخوندی خسته ام می کرد! حوصله ام را سر می برد! موقع سخن گفتن در
باره ی رژیم و وضعیت ایران، ناخودآگاه عصبی می شدم. آمپریم بالا می
رفت! چرا و به چه دلیل نمی دانم! از مدت ها پیش به چنین حساسیتی
گرفتار آمده بودم. همه تلاشها و کوششهایم در راستای کنترل و مهار کردن
وضعیت و عادت جدید بی نتیجه مانده بود! با همه ی درگیری و کلنجاری
که با خودم می رفتم، تا به خود می جنبیدم صدایم بالا می رفت و نشانه
عصبیت و پریشانی در کلمه ها و جمله هائی که بکار می بردم نمودار می
شد!

دوشی گرفتم و سر و صورتی صفا دادم. از حمام بیرون آمدم. پیر زن رفته
بود. از پله ها بالا رفتم. حوصله هیچ کاری را نداشتم. دلم می خواست
بیرون بروم و در سطح شهر گشتی بزنم. اما شوق و ذوقی در خود احساس
نمی کردم. تختخواب گسترده و سوسه ام می کرد. فرصتی بود تا خستگی ها
و بی خوابی های روزها و هفته های گذشته را جبران کنم! گوشه ی پتو را
به کناری زدم. به طرف پنجره رفتم. آنرا گشودم. آسمان خاکستری و تیره
رنگ بود. گاه گاه قطره ی اشکی از گوشه ی چشمانش می چکید و بر
روی زمین سرد می افتاد! نگاهی به لباس ها و کفش هایم انداختم. احساس
دل مردگی می کردم. روی لبه ی تختخواب نشستم. سرم را میان دستهایم
گرفتم! با ایران فرسنگها فاصله داشتم! بهترین راه را برگزیدم. بر روی
تخت دراز کشیدم. بالش را زیر سرم مرتب نمودم و خودم را به دست
خواب سپردم!

صبح خیلی زود از خواب بیدار شدم. چشمانم را با پشت دست مالیدم. از جایم بلند شدم و نشستم. دهن دره ای کردم. با مشت های گره کرده به سینه ام کوبیدم. نور و برم را نگاه کردم. پنجره بسته شده بود. لبخند رضایت آمیزی زدم. پیرزن سری به اتاق زده و پنجره را بسته بود. با بی حوصلگی از جایم بلند شدم. لباسم را پوشیدم. با گامهای آهسته و آرام خودم را به در اتاق رساندم. به دقت گوش دادم. کوچکترین صدائی بگوش نمی رسید. با احتیاط پائین آمدم. دست و رویم را شستم. دستی به موهایم کشیدم. از دست شوئی بیرون آمدم. همه جا ساکت و آرام بود. با سر پنجه ی پا به راه افتادم. کلیدی را که پیرزن کنار تلفون گذاشته بود بر داشتم. آنرا درون جیب شلوارم جای دادم. درب خروجی را گشودم و پا در خیابان گذاشتم. در حالیکه لب پائینم را به دندان گرفته بودم درب خانه را روی هم گذاشتم و به آرامی بسوی خودم کشیدم.

در کنار پیاده رو ایستادم. چند بار سینه ام را از هوای پاک و سالم صبحگاهی پر و خالی کردم. بی هدف به راه افتادم. شهر خلوت بود. فروشگاهها باز نشده و رفت و آمدی دیده نمی شد. دختر و پسری جوانی در حال نویدن از کنارم گذشتند. از پشت سر نگاهشان کردم و لبخندی زدم. سد متر جلوتر به سمت راست پیچیدند و از نظرم ناپدید شدند.

بر سرعت قدمهایم افزودم. سر کوچه ای رسیدم. همان محلی که دختر و پسر جوان از نظرم ناپدید شده بودند. دور و برم را نگاه کردم. پشت سرم را نگریدم و قدم در کوچه گذاشتم. دو ردیف خانه های دو تا سه طبقه! با

پرده های کشیده و باغچه هائی پوشیده از رز های رنگارنگ و دیگر گل‌های زیبا و دوست داشتنی! پرندگان کوچک و رنگارنگ در میان شاخ و برگ کلها و درختان می پریدند و با الحان خوش آهنگ و روح فضایشان به صبح صفا و جلوه ای بی نظیر می دادند. صدائی آشنا و دیرینه به گوشم رسید. بر جای ایستادم. تبسمی کردم. گوشه‌ایم را تیز کردم. نفسم را در سینه حبس کردم. همان صدا از فاصله ای دورتر به گوشم رسید. دو کیوتر قمری با فاصله ای دور از همدیگر می خواندند و فرا رسیدن صبح و طلوع خورشید را بشارت می دادند. لحن و تن صدایشان با قمری های دیگر نقاط جهان ذره ای تفاوت نداشت. سرم را با حسرت تکان دادم. چه می شد اگر انسانهای روی زمین نیز با یک زبان و یک دل حرف می زدند و آوای یکدیگر را پاسخ می دادند؟ این همه اختلاف و چنگانگی و دشمنی به خاطر چه بود؟ بیگانگی ها، جنگ و جدلها و عنادهای دد منشانه از کجا سرچشمه می گرفت و با چه هدفی دنبال می شد؟ خنده ام گرفت! با گامهای بلند به راه افتادم و زیر لب زمزمه کردم:

- چه دانی و پرسى سئوالت خطاست!

در انتهای کوچه به پارکی بزرگ و با صفا رسیدم. با زمینی پوشیده از چمن هائی سبز و گل‌های رنگارنگ و شاد. دور تا دور پارک با درختان سایه گستر و کهنسال محصور شده بود. در میان چمنزاران پارک نیز درختانی با قدمت و سایه گسترى درختان پیرامون آن با فاصله کم و زیاد به چشم می خوردند. افراد پیر و جوانی که قبل از من بیدار شده و خود را از حصار تنگ خانه به بیرون رسانیده بودند، یکی یکی یا دوتا دوتا در حال دویدن و اجرای حرکتهای نرمشی بودند. بر روی نیمکتی نشستم و محو تماشای گوشه و کنار پارک و جمعیت درون آن فضا شدم. در سراسر پارک نشان و ردی از پلیس و بسیجی و خواهران زینب و زهرا و ماموران امر به معروف و نهی از منکر به چشم نمی خورد. وحشت و ترس و هراسی در دیده ای مشاهده نمی شد! نگاه حیز و گناه آلودی بر اندام موزون و خوش ترکیب زن یا دختری نمی لغزید! فرد یا افرادی با چشمان دریده و نگاههائی شهوت آلود، در گوشه ای انتظار نمی کشید تا دختر یا زنی را اغفال نماید یا به بهانه ی دادن و گرفتن شماره تلفن و آدرس و غیره مزاحمتی ایجاد کند! خبری از پدران غیور و برادران متعصب نبود تا رفت و آمد و حرکت‌های نوامیس شان را کنترل و خطا و ننگ کرده یا ناکرده شان را با خون شستشو و دامن قبيله را از پلیدی در امان نگاه دارند! خلاصه ی کلام، دنیای دیگری بود! دنیائی که با فضا و جو حاکم بر میهن در خون

نشسته ام فاصله ای عظیم و غیر قابل مقایسه داشت. دنیائی که در آن کسی را با کسی کاری نبود و هر بی سر و پا و رذالت پیشه ای وظیفه نداشت تا با زور تو سری و شلاق و چماق و نصیحت های ریاکارانه و وقیحانه، فرد یا افرادی را به سوی ثواب و بهشت و یا گناه و جهنم بخواند. گناهکاران چشم داشتی نسبت به پاداش و اجر بی بدیل پرهیزکاران نداشتند! نسبت به آنان و دنیای سرشار از نعمت و زیبایی آخرتشان بخلی نداشتند و حسادتی نمی ورزیدند! اعطای هزاران حور العین آماده و منتظر لقاح و جفت گیری و غلامان های سبزه بر پشت لب ندمیده را حق مسلم مومنین دانسته و رشکی نمی بردند!

پرهیزکاران نیز، خود را بنده ی خدا و نه خلیفه و جانشین وی بر روی زمین می دانستند! بنا بر این با خلوص نیت و صداقت و یقین کار قیصر را به قیصر وا گذاشته و عناد و دشمنی و کینه ی حیوانی و دد منشانه ای نسبت به گناهکاران نداشتند. بدین معنی که در صلاحیت خود ندیده یا وظیفه خود نمی دانستند تا مزاحمت و دردسری برایشان ایجاد نمایند! هر کسی به راه خود می رفت! زیر نظارت و کنترل وجدانهای آسوده یا پریشان خود گام بر می داشتند و عمر می گذرانیدند. با این باور و یقین که گناه و ثواب دیگری را به حساب دیگری نمی نویسند و پاداش این را به حساب پس انداز و قرض الحسنه ی واریز نخواهند کرد!

از نظر روحی و روانی وضعیت بغرنج و نابسامانی داشتیم. آزادی، رفاه، و استقلال فردی و اجتماعی افراد، هر چند بصورت محدود و نسبی به وجد و سرورم و امیداشت. اما همینکه در مقام مقایسه و سنجش آن با وضعیت هم وطنانم بر می آمدم غمی بزرگ و جانکاه بر تک تک سلولهای بدنم چنگ می انداخت و تا سرحد جنونم پیش می برد.

با افکاری مغشوش و پریشان دست به گریبان بودم. سرم را به زیر انداخته و آنرا میان دستهایم گرفتم. چشمانم را بر هم نهادم و تلاش نمودم گریزی به میهن و یکی از پارکهای مصفا و پر درختش بزنم! هر چه بیشتر تلاش می کردم، کمتر موفق می شدم. تا درب ورودی پارک پیش می رفتم، اما جرأت قدم زدن به محوطه ی آنرا نداشتیم. منظره ی جلوی پارک و حضور یکی دو نفر لباس شخصی و مامور نیروی انتظامی که با چشمان حیز و دریده شان رفت و آمد کنندگان را زیر نظر داشتند، چندانش آور و آزار دهنده بود! کسانی که رفت و آمدی به ایران داشتند، خبر از بهبود اوضاع و عقب نشینی های رژیم می دادند! ایجاد بزرگراهها، توسعه ی فضای سبز، گسترش پارکها و رشد سرسام آور برجها و ساختمانهای مدرن چیزهایی

بودند که در مرحله ی نخست توجه تازه واردین را جلب می کردند! برجها و آسمانخراشها در میان کومه ها و کپرهائی بر پا می شدند و سر به آسمان می سائیدند که سالهای سال رنگ شادی و زندگی را ندیده و خوشبختی آنها را به دست فراموشی و نسیان سپرده بود! جنگلها ویران و جایشان را به خانه های ویلایی و قصر های با شکوه می دادند! رودخانه ها خشک و به تالابی هائی گنبدیده بدل می شدند!

نیمی از مردم شهر و روستا در زیر خط فقر زندگی می کردند. گرانی و فقر و فحشاء و اعتیاد بیداد می کرد. سرکوب و بگیر و ببندهای رژیم ادامه داشت! روشنفکران و نویسندگان و ارباب جرابد تحت تعقیب و آزار و اذیت قرار داشتند. چوبه های دارها بر پا بودند! کوچه ها، خیابانها و معابر نا امن بودند و سایه ی مرگ بر آن ها حکومت می کرد! هنوز افراد از محل کار و زندگی خود ربهوده می شدند! افراد ربهوده شده سالها زندانی می شدند یا شاهرگ گردنشان بریده و جسد های بی جانشان در گوشه ای رها می گردید! جوانان به اعتیاد و زنان و دختران به سوی فحشاء سوق داده می شدند!

این قسمت ها به دیده ی رفت و آمد کنندگان نمی آید. زیرا به مجرد ورود به خاک وطن، چنان در شادی و شعفر و خوشگذرانی فرو می روند که نگو و نپرس! با کمتر از ده دلار امریکائی، دوشیزه ای باکره و زنان و دخترانی را که پیش از این محل سگ به آنها نگذاشته و حاضر به همسریشان نشده بودند همآغوش می شوند و با پولی سیاه بهترین و گوارترین چلوکباب ها، عرق های دست ساز، کله پاچه و متخلفات، تریاکهای سناتوری و هر چه را که اراده می کنند، به دست می آورند. با سدها و هزارها نوکر و کنیز و خدمتگزار خودی و بیگانه که بخاطر لقمه ای نان و مبلغ ناچیزی پول، به دور هر آشغال و کثافتی پروانه وار می چرخند و او را بندگی می کنند!

حالم داشت به هم میخورد. همین چند روز پیش بود که با یکی از این آشغالها حرفم شد. داشت در باره کثافت کاریهاش در ایران صحبت می کرد و به سه چهار نفر دیگر می گفت که ظرف یک ماه توانسته به کمک برادر زاده ی پانزده ساله اش با هفت هشت دختر باکره ی سیزده تا هیجده ساله بخوابد و دخترگیشان را بر دارد. یا زمانی که مبلغ دو یورو به کله پاچه فروش محله انعام داده، یارو سر از پا نشناخته و حاضر بوده دخترش را هم در اختیار او قرار دهد!

